

شعله

THE FLAME

لوآ مورگتسینگر

تولد: اول نوامبر ۱۸۷۱

وفات: اول می ۱۹۱۶

امّ المبلّغین جامعه بهائی آمریکا



اثر

ویلیام سیرز و رابرت کیگلی

William Sears & Robert Quigley

ترجمه :

فاروق ایزدی نیا

۱۳۷۰

ویرایش :

نورالدین رحمانیان

۱۳۷۳



تصاویر این اثر افزوده ویراستار نشر است

پیشگفتار

این تجلیل از " لوآی فنا ناپذیر" توسط دو تن از یاران آمریکائی نوشته شده است، که سالها پس از صعودش در مجاورت رود نیل در مصر افتخار دیدار از مرقد او را یافتند.

لوآ به لقب «لواء» (به معنای پرچم) ملقب گردید. او نخستین نفسی بود که علم امر مبارک را در آفاق غرب و اقطار عالم بلند کرد. لوآ در هزاران نفر، در بیش از یک نسل، تأثیر گذاشت. آنچنان تأثیری که پس از وی وظیفه اش را به عهده گیرند. او حیاتش را فدای این سیل نمود.

این مختصر، تلاشی برای بازگو کردن تام و تمام و کامل از حیاتی چنین پر بار نیست. مورخین آتیه گنجینه کاملی از جمیع منابع جمع آوری خواهند کرد، و فقط آن زمان است که شرحی کامل و جامع از این زن شجیع و جمیل فراهم خواهد آمد که به خاطر خدماتش به عالم بشریت در سه قاره عالم مورد عشق و احترام بوده و خواهد بود. این گفتار فقط مختصری از زندگی اوست. لکن بوضوح نشان میدهد که چرا او در آتیه ایام بعنوان یکی از زنان برجسته این عصر شناخته خواهد شد.

این بررسی مختصر از مجلات، مقالات، روزنامه‌ها، مکاتیب، کتب، ستون یاد بود جراید و گفتگوهای شخصی با کسانی اخذ شده است که او را می‌شناختند. این وجیزه نمی‌تواند در جایگاه یک داستان کاملاً دقیق از آن زندگی ارزشمند قرار گیرد، زیرا زمان بسیار زیادی سپری گشته، سوابق بسیار معدودی نگهداری شده، ابواب بسیار زیادی به روی ما مسدود گشته، و خاطره‌های بسیار زیادی به باد نسیان سپرده شده است. با این همه، حتی آن نفوسی که نمی‌توانستند کلماتی را که لوآ بدان تکلم نموده بود به خاطر آورند، هرگز نغمه و موسیقی حضور و

وجود او را فراموش نکردند. آنها می‌گفتند: " او وجودی استثنائی بود." آنها ممکن است جزئیات بسیاری از وقایع را فراموش کرده باشند، لکن همیشه به وضوح جوّی را که لوآ بدان محاط بود به خاطر می‌آورند. چشمان کسانی که از اثر شگرف وجود لوآ حرف می‌زدند برق خاصی می‌یافت. اینک بهائیان در بیش از پنجاه هزار مرکز، در جمیع اکناف عالم حضور دارند. محافل روحانیّه ی ملیّه ی بهائی نماینده بیش از سیصد مملکت، قلمرو، جزیره و اقلیم مستقل هستند. تأسّف بار است که بعد از تقریباً یک قرن، اهل غرب هنوز باید از این زن شگفت انگیز بی اطلاع باشند و نیز حسرت آور است که تعداد بیشماری از احبّای جدید هنوز چیزی در باره "لوآی فنا ناپذیر" نشنیده باشند با اینکه ممکن است آنها توسط یکی از "فرزندان" او به "نفحه ی حیات" واصل شده باشند. لآجل جبران این فقدان است که ما هیجان ایّام اولیه او را اینجا باز فراهم آورده ایم.

باشد که این گزارش های مختصر شهود عینی همزمان او، با گزیده هایی از مکاتبات خود او، بار دیگر این "شعله الهی" را برای شما مجسم سازد.

اگر چه قسمت عمده این داستان مأخوذ از سوابق ثبت شده و کتاب ها است، باز هم این بررسی، بیشتر در مقوله ای باقی می ماند که تحت عنوان یادداشت های زائرین شناخته می شود.

به راستی امید ما چنان است که در این صفحات بخشی از سرور، شگفتی و احساسات هیجان آور او را که آمیخته ای از احترام و دهشت و حیرت است بیابید، احساساتی که قلوب جمیع کسانی را که شخصاً او را دیده اند، مملو ساخته است.

ویلیام سیرز و رابرت کیگلی

فهرست

پیشگفتار

*

بخش نخست

جستجو

سه پرسش	گفتار نخست
همانند مادر همانند دختر	گفتار دوم
خداوند به همه مربوط است	گفتار سوم
شیکاگو برادوی نیست	گفتار چهارم
شعله بر می افروزد	گفتار پنجم
بازگشت به خانه: ارمغان گرانبها	گفتار ششم

بخش دوم

در ارض اقدس

لوآ به ارض اقدس می رسد	گفتار هفتم
لوآ با سرکار آقا ملاقات می کند	گفتار هشتم
نامه ای به لوآ	گفتار نهم
حضرت عبدالبهاء، پدر فقرا	گفتار دهم

از من بیاموزید، چون من باشید
نخستین شهید در راه حقوق زن
لوآ سرکار آقا را ترک می گوید

گفتار یازدهم
گفتار دوازدهم
گفتار سیزدهم

بخش سوم

باختر به خاور کمک می کند

باختر جایگزین خاور خواهد شد
حضرت باب و حضرت بهاء الله : فجر و شمس
شعله با درخششی بیشتر آغاز به سوختن می کند
اعزام لوآ به نزد شاه

گفتار چهاردهم
گفتار پانزدهم
گفتار شانزدهم
گفتار هفدهم

بخش چهارم

منادی میثاق

حضرت عبدالبهاء به آمریکا می رسند
سرکار آقا و لوآ مجددا ملاقات می کنند
نقشه های لوآ ناکام می ماند
امر در آمریکا استقرار می یابد
از ارض اقدس تا دروازه ی طلایی
استقبالی شگرف از منادی صلح
شعله، آتش های زیادی را بر می افروزد
" لوآ، من تو را منادی میثاق می خوانم "
أمّ المبلّغین غرب

گفتار هجدهم
گفتار نوزدهم
گفتار بیستم
گفتار بیست و یکم
گفتار بیست و دوم
گفتار بیست و سوم
گفتار بیست و چهارم
گفتار بیست و پنجم
گفتار بیست و ششم

" ای بهاءالله، چه کرده‌ای؟"
وداع با آمریکا

گفتار بیست و هفتم
گفتار بیست و هشتم

بخش پنجم بر اثر اقدام او

شعله به سایر سرزمین‌ها گسترش می‌یابد.
بر جای پای او
لوا برای آخرین بار سرکار آقا را می‌بیند
جنگ، شعله را احاطه می‌کند
فرشته مرگ (ملک الموت)
لوا، که در جمیع اعصار جاودانه خواهد زیست
تاج شهادت

گفتار بیست و نهم
گفتار سی ام
گفتار سی و یکم
گفتار سی و دوم
گفتار سی و سوم
گفتار سی و چهارم
گفتار سی و پنجم

تجلیلی نهائی

بخش نخست

جستجو



گفتار نخست

سه پرسش

نگاهی به لوآ انداخت. دیدگانش از عشقی آرام آکنده بود.

"اگر آزارت دهند چه خواهی کرد؟"

"خواهم دانست که این موهبتی الهی است. می فهمم که عشق خداوند بر من نازل می گردد."

"اگر در زاویه زندانت اندازند چه خواهی کرد؟"

"خدای را سپاس خواهم گزارد که به من اجازه داده است بر اثر اقدام مولای محبوبم گام بردارم."

سیمای زیبای لوآ از مهر درخشید.

"پس آنگاه در بخش کوچکی از رنج های حضرتت شریک خواهم شد."

"و اگر ترا بکشند؟"

در پاسخ تردید روا نداشت.

"خواهم دانست که رجای اولیه من که همیشه از حضرتت خواسته ام اجابت شده و به من افتخار

آن داده شده است که جانم را بدهم تا انسان ها کلام خداوند را بشنوند."

گفتار دوم

همانند مادر ، همانند دختر

پدر در حالی که سطل آب را از چاه می کشید، خنده های شادمانه دختر کوچکش را در میان سبزه زار خرم می شنید. دخترش لوآ را می دید که پا برهنه در میان سبزه ها به چابکی می دود و هنگام عبور از کنار حیوانات که دوستانش بودند با شادی بسیار حرف می زند و پدرش، سر را با شگفتی تکان می داد.

آهی از بُن دل برآورد. " درست همانند مادرش است. "

در هر دو نفرشان نکته ای غریب و شگفت انگیز وجود داشت. آنچه که دقیقاً ورای درک و دریافت او بود. آن را نمی فهمید. با این همه می توانست بگوید از نحوه لبخندی که بارها به یکدیگر می زدند، آنها آن را می فهمیدند.

به خود می گفت: " مسئله ای نیست، " زیرا به هر دو نفرشان شدیداً عشق می ورزید.

هم لوآ و هم مادرش در محیط روستائی شمال نیویورک در دهکده هیوم^۱ پای به جهان نهاده بودند. هر دو نفرشان در زندگی برونی شادمانه در مزرعه با دشتهای سرسبز و گیاهان و کشتزارهایش، لکن در زندگی درونی ناآرام و ناخشنودی سهمیم بودند و کسی نبود که به پرسش های آنها پاسخی دهد. آنها تشنه دانستنی ها از هر گونه ای، بخصوص دانش و دانستنی های مربوط به خداوند و آفرینش او بودند، اما هر جامی را تهی می یافتند.

^۱ Hume

همه چیز با مادر لوآ آغاز شد. الن مک برایدمور^۲ این اندیشه‌ها را همراه با شیرمادر نوشید و در جان خویش جای داد. او فقط پنج ساله بود که در اولین گردهمایی ندای حقوق زنان، در همان نیویورک علیا در سنکا فالز^۳ بلند شد. تغییر و تحول همه محسوس بود.

الن مک برایدمور در سال ۱۸۴۳ متولد شد. این سال، سال ستاره بزرگ دنباله دار بود. چشمان همه به آسمان شبانه خیره می‌شد و هراسان دنباله آتشین عظیم میلیون‌ها مایلی آنرا می‌جست. برخی می‌گفتند که ستاره مزبور، پایان جهان را خبر می‌دهد. این همه بخشی از اشتیاقی هزار ساله و به نحو عجیبی فزاینده بود. محققین کتاب مقدس در سه قاره می‌گفتند که مطالعات آنان از صُحُف مقدسه به قرب بازگشت حضرت مسیح اشاره دارد.

مردم در ایالات متحده، کانادا، انگلستان، اروپا، حتی در آسیا، با تفصیل زیاد درباره آن موضوع به بحث و گفتگو می‌پرداختند. بسیاری با اطمینان تمام انتظار داشتند، همانطور که بنفسه وعده داده بود، حضرتش را "در حال نزول در میان ابرهای آسمان" مشاهده کنند. برخی حتی مایملک خویش را فروختند، ردای صعود تهیه کرده، به بالای کوه‌ها رفته، به انتظار بازگشت حضرت مسیح نشستند.

در مجاورت تپه‌های پست و بلند، جایی که نیویورک و پنسیلوانیا^۴ تلاقی می‌کنند، جوزف اسمیت^۵ بانی فرقه مورمون^۶ رویای آمدن روز جدید عظیم را دیده بود، نزدیک بود در سال ۱۸۴۴، یک سال پس از تولد مادر لوآ، به خاطر عقایدش جانش را بدهد.

در امتداد همین تپه‌های پنسیلوانیا، قدری دورتر، ویلیام میلر^۷ و اتباعش جوامع کاملی را سازمان داده بودند که مهیای بازگشت عیسی مسیح بودند. آن‌ها بالاخره باین نتیجه رسیدند که این واقعه در بهار سال ۱۸۴۴ به وقوع خواهد پیوست. کودکی لوآ آکنده از چنین داستان‌های شگفتی آفرین

^۲ Ellen McBride Moore

^۳ Seneca Fall

^۴ Pennsylvania

^۵ Joseph

^۶ Mormon Faith

^۷ William Miller

و احترام توأم با ترس بود. مادرش، الن مک براید مور در حالی بزرگ شد که تشنگی اش در پی بردن به حقیقت واقع درمورد آن روزها هرگز فرو نشانده نشد. چرا حضرت مسیح، آنگونه که همه انتظار داشتند، بازنگشته بود؟ آیا حضرت مسیح آن‌ها را دست انداخته و همانطور که وعده داده بود "مانند دزد در شب" آمده بود؟ بدون آنکه احدی او را باز شناسد؟ آیا ممکن بود که او اینک روی زمین زندگی کند؟ چه اندیشه‌ی هیجان انگیزی! ولی اگر این طور باشد، پس کجاست؟

وقتی مادر لوآ این سؤالات را مطرح می‌کرد، هیچ کس جواب رضایت بخشی به او نمی‌داد. آنها به او می‌گفتند: "از این راز و رمزها بگذر". الن مک براید مور احساس می‌کرد برای هر پرسش خوبی باید پاسخ مناسبی وجود داشته باشد. کنجکاوی شدید وی غالباً موجب پریشانی و دلتنگی حادّ خانواده و دوستانش می‌شد. شوهرش و به ویژه کشیش محل نیش ذهن پرتکاپو و جویای وی را احساس می‌کردند.

طی روزهایی که خانم مور، لوآ را درون شکم حمل می‌کرد، میل وافر وی به دانستن، به سوی دیانت هدایت گردید. او می‌خواست درباره خداوند و پیامبرانش، درباره انسان، درباره کتاب مقدّس، درباره روح، درباره هر چیزی که به دین مربوط می‌شد، حقیقت را بداند. اشتیاق او به اوج خود رسیده بود. در هر فرصتی، چه در خانه و چه در اجتماع و چه در کلیسا، مادر لوآ عقایدش را ابراز می‌داشت. او بی‌پرده و بدون هراس سخن می‌گفت. جویای پاسخ برای پرسش‌هایش بود. گاهی اوقات نیز به نظر می‌رسید که قدری مایه آزار و اذیت و موجب تصدیع خاطر است. به ویژه مایه رنجش کشیش محل بود.

بسیاری از سؤالات وی در حدی بودند که خود کشیش هم جواب بهتری را برای شان می‌پسندید. ولی او بیشتر از آن می‌دانست که اینگونه سؤالات را در مراسم کلیسا مطرح سازد. یک روز این امر به یک بحران بدل شد.

گفتار سوم

خداوند به همه مربوط است

ضربه ای به در شنیده شد.

آقای مور کشیش کلیسای محل شان را پذیرفت. هر دو دستپاچه و بر آشفته بودند. هر دو می دانستند که چرا کشیش به آنجا آمده بود.

کشیش گفت: "آمده ام تا از شما تقاضای کمک کنم."

با حالتی ناراحت و آزرده وارد خانه شد. وقتی که دید مادر لوآن نیز حضور دارد پریشان و آشفته شد. چنین آغاز به سخن کرد: "آقای مور، آخرین کاری که می خواهم بکنم این است که از همسر شما شکایت کنم. او زن خوبی است. لکن بدون مقدمه چینی به اصل موضوع می پردازم. او باید از طرح این همه سؤال دست بردارد، به خصوص سؤالات مربوط به کتاب مقدس. این ها ناراحت کننده است. برای بقیه مردم از هر چیز دیگری ناراحت کننده تر است."

بدیهی است که برای کشیش بخش هم ناراحت کننده بود.

آقای مور شانه هایش را بالا انداخت. احساس همدردی می کرد. خدا می داند، او هم وقتی سعی می کرد اشتباهی مداوم همسرش به دانستن هر چیزی در باره روح را تسکین بخشد احساس عجز و نومیدی کرده بود.

پرسید: "پیشنهاد شما چیست؟"

کشیش بردبارانه پاسخ داد: "به همه چیز نمی توان به درستی پاسخ داد."

آقای مور آهی کشید و گفت: "می دانم، می دانم. من را هم ناراحت می کند. از من هم همین سؤالات را می پرسد. چه می توانم به او بگویم؟ من فقط یک کشاورز هستم. وقتی که می پرسد: "چطوری می شود این بیان کتاب مقدس را که می فرماید مسیح سوار بر ابر خواهد آمد توجیه کرد و

توضیح داد؟ همه می‌دانند از نظر علمی ابرها عبارت از بخار آبی هستند که از زمین برمی‌خیزند. آنها پائین نمی‌آیند، آیا کتاب مقدس اشتباه کرده است؟" من چه می‌توانم به او بگویم؟ خودم می‌دانم."

کشیش خونسردی‌اش را از دست داد: "حیف است که زنان ما در این قبیل اندیشه‌های نوظهور خود را درگیر کنند."

آقای مور گفت: "شاید. ولی همسر من احساس می‌کند که خداوند به همه مربوط است، نه فقط به مردان. بنابراین اینگونه پاسخ‌ها هرگز او را راضی نمی‌کند."

پدر لوآ اگر پشت سرگروه خود مزرعه‌ای را شخم می‌زد خوشحال‌تر بود تا اینکه درباره خدا و کتاب مقدس صحبت کند، ولی حالا کشیش محل آنجا بود. شاید فرصتی برای او بود. کشیش باید جواب‌ها را بداند.

پرسید: "به من بگوئید وقتی که کتاب مقدس می‌گوید همه چشم‌ها مسیح را خواهند دید که از آسمان می‌آید، همسر من خواهد بداند که چگونه ممکن است؟ چطور همه او را خواهند دید؟ او می‌گوید با وجود انحنای کوهی زمین حضرت مسیح باید صدها و صدها هزار مرتبه نزول انفرادی داشته باشد تا همه‌ی مردم دنیا او را ببینند. توجه داشته باشید که این‌ها نظریات او هستند نه من. ولی چطور می‌توانم به آن جواب بدهم؟"

"بعضی چیزها هستند که پاسخ به آن‌ها خیلی مشکل است."

"به خصوص سؤالات دشوار."

"بسیاری از این چیزها را باید بر مبنای ایمان پذیرفت."

الن مک براید مور دیگر نتوانست بیش از این آرام بماند. او نمی‌توانست از مداخله کردن و ارائه نظرش خود داری کند. هر چه باشد، این‌ها سؤالات او بودند.

"در باره راه رفتن حضرت مسیح روی آب چه می‌گویید؟ در باره خروج همه مرده‌ها از قبرهایشان در روز قیامت چه می‌گویید؟ کجا می‌خواهیم همه آن‌ها را جا بدهیم؟"

کشیش جواب داد: "این‌ها دقیقاً همان قسم سؤالاتی هستند که همسران نباید در میان جمع مطرح کند." روی سخن وی با پدر لوآ بود.

"چرا که نه؟ اگر ما پاسخ‌های مناسبی داشته باشیم؟"

"این‌ها در میان کسانی که در کلیسا حضور دارند ایجاد ناآرامی می‌کند. جواب‌هایی که یک نفر را قانع می‌کند، دیگری را راضی نمی‌کند."

"هیچیک از آن‌ها آشکارا همسر مرا راضی نمی‌کند."

مادر لوآ جلوی زبانش را گرفت و با دشواری زیاد در تمام مدتی که بقیه گفتگو ادامه داشت آرام نشست. آهی از بُن دل کشید. اگر آن‌ها اصرار داشتند که او ساکت بماند، هر آینه اطاعت می‌کرد. لکن آن‌ها نمی‌توانستند او را از فکر کردن باز دارند. و او با خود اندیشید که اگر حضرت مسیح بازگشته باشد و اگر او بداند کجا حضرتش را بیابد، حداقل حضرت مسیح بهانه‌ای نخواهد آورد و عذری نخواهد تراشید. حضرتش می‌توانست سؤالات او را پاسخ گوید.

یک شب بعد تقریباً برایش غیر قابل تحمل بود. سؤالات پی در پی بدون اینکه مطرح شوند به لب می‌رسید و مسکوت می‌ماند. اگر بقیه‌ی مردم حاضر در کلیسا هم به همان ناچیزی او آگاهی داشتند، چگونه می‌توانستند چنین راضی و خشنود بمانند؟؛ با این همه بنظر می‌رسید همه افراد دیگر کاملاً قانع هستند. موقعی که کشیش صحبت می‌کرد، لبخند می‌زدند و به نشانه تأیید سرشان را تکان می‌دادند. احساس می‌کرد که او غیرعادی است، ولی هر چه کشیش بیشتر موعظه می‌کرد، برای مادر لوآ سؤالات بیشتری درباره گفته‌های او پیش می‌آمد. فقط اخم‌های عبوسانه و گه‌گاه کشیش، او را ساکت نگه می‌داشت. او می‌خواست تمام تردیدهایش را فریاد بزند.

آیا در تثلیث ^۱ واقعا سه شخص وجود دارد؟ اصلا چرا اینقدر ادیان مختلف وجود دارند؟ چرا نوع بشر مکرراً به بلای ویرانگر جنگ مبتلا می‌شود؟ آیا خداوند برای پایان بخشیدن به اختلافات و تعصبات میان نژادها نقشه ای ندارد؟ آیا صحیح است که بعضی این قدر ثروتمند و برخی این قدر فقیر باشند و در همسایگی هم به سر ببرند؟ چرا عالم نمی‌تواند در صلح به سر ببرد؟ آیا تمام بیگانگان واقعا خطرناک اند؟ چرا نمی‌بایست فرد به جای عشق ورزیدن به هموطن خویش، به تمام عالم عشق بورزد؟ چرا؟ چرا؟ چرا؟

مادر لوآ آرامش خود را حفظ کرد ولی قلبش آکنده از غم و اندوه بود. ثروت برایش مهم نبود. تنها چیزی که می‌خواست پاسخ به پرسش‌هایش بود. او اطمینان داشت که دانش، ثروت حقیقی است. زن مک برای مور در میان این عذاب روح و روانش، با شور و حرارت به ساحت خدای توانا دعا می‌کرد که "اگر کودکی که در شکم دارم دختری باشد، به او فرصتی داده شود تا سخنش را بازگوید و حقیقتی را که زمانی بس دراز از او که مادرش باشد دریغ شده است، دریابد." به دعایش پاسخ داده شد. لااقل نیمه‌ی اوّل آن مستجاب شد. کودکش دختر بود. نامش را لوآ گذاردند. لوآ در تاریخ اوّل نوامبر ۱۸۷۱، یعنی همان سالروزی که پدرش دنیا آمده بود و نیز والدینش ازدواج کرده بودند، قدم به این جهان نهاد.

خواهر لوآ از آن ایام اولیه حیات وی چنین تعریف می‌کند: "لوآ موهای زیبای قهوه ای مایل به قرمز داشت که در کنار صورتش موج می‌زد و آنقدر بلند بود که می‌توانست روی آن بنشیند. پوست زیبایی داشت. دیدگانش درشت و آبی رنگ بود. قدش بسان درختان ظریف و کشیده بود." تحصیلات لوآ در مدرسه همگانی صورت گرفت. از آغاز، به گفته خواهرش، معلمین لوآ متوجه شدند که با کودکی با استعداد سروکار دارند. بسیاری از بعد از ظهرها لوآ بعد از مدرسه در کنار معلمش باقی می‌ماند و چیزی بیش از آنچه که کلاس درس معمولی می‌توانست به او یاد بدهد آموزش می‌یافت. او سخنور شیوایی بود که حتی در کودکی شنوندگانش را تحت تأثیر قرار می‌داد. هنگام خواندن آواز نیز صدائی ملیح و شیرین داشت. حتی در اوایل کودکی در صدای زیبای وی

^۱ - مقصود از تثلیث اب و ابن و روح القدس است Trinity

کیفیتی وجود داشت که نوید راز و رمزی ملیح و دور دست را تداعی می نمود.^۹ با گذشت سالها، بر زیبایی، فصاحت و استعداد لوآ افزوده گشت. طولی نکشید که به معلمی بزرگتر نیازمند شد. مادر لوآ ترغیب شد که او را به جایی بفرستد تا آن استعداد نهانی نادر او به نحوی صحیح و کامل پرورش یابد.

نهایتاً صدا و صوت زیبای لوآ و استعداد طبیعی وی برای ایفای نقش های نمایشی، او را به شیکاگو کشاند تا به تحصیل هنرهای نمایشی بپردازد. دوستانش متعجب و حیران ماندند. شگفت زده شدند که او با آن استعداد شگرف، چرا شیکاگو را به نیویورک ترجیح داد و به او گفتند در نیویورک فرصت های به مراتب بیشتری برای یک آینده خوب در زمینه هنرهای نمایشی وجود دارد. هرچه باشد، برادوی^{۱۰} در نیویورک قرار دارد نه شیکاگو.

لوآ خود معترف بود که واقعاً نمی داند چرا شیکاگو را برگزیده است. او به رفتن به نیویورک می اندیشید، لکن هر زمان که این اندیشه به ذهن او خطور می کرد، نیرویی درونی او را به سوی شیکاگو می کشید. لوآ نمی توانست در مقابل آن مقاومت کند. طول حیات لوآ می بایست آکنده از این انگیزه های غریب درونی باشد. لوآ به گونه ای ثابت و تغییرناپذیر خود را آنقدر ناتوان می یافت که نمی توانست سرازطاعت آنها بیچد. دوستانش باخنده آنچه را که "خیالات"^{۱۱} غریب لوآ می نامیدند استهزاء می کردند. لوآ مُصر بود که آنها "خیالات" نیستند. بلکه نوعی هدایت اند که قوه مقاومت را از او سلب می کنند.

لوآ هرگز نمی دانست که این انگیزه های درونی مُلزم کننده به کجا منجر خواهد شد، لکن مجبور بود آنهارا پی بگیرد. یکی از قوی ترین آنها که او تجربه کرده بود او را به شیکاگو کشاند.

^۹ - در متن انگلیسی می گوید او کیفیتی مانند Loreleo داشت. این به افسانه ای آلمانی باز می گردد که یک حوری دریایی بر صخره ها می ایستاد و با صوت دلکش خود ملوانان را می فریفت و به سوی خود می کشید تا آن که گشتی ها به صخره ها بر خورد کرده در هم می شکستند. (نقل از فرهنگ وبستر کالجیبت)

^{۱۰} - Broadway خیابانی در نیویورک که زمانی در آن یا نزدیک آن اکثر تئاتر های قانونی شهر قرار داشت و اینک عالم سرگرمی و تئاتر تجاری نیویورک آنجا قرار دارد. (توضیحات بیشتر در فرهنگ وبستر مستور است.)

^{۱۱} - Hunch اصطلاحاً به اضطراب و قلق درونی با گمان و تصویری که به وقوع حادثه ای در آینده دلالت می کند. "احساس وقوع امری در آینده" نیز معنای دیگر آن است. به جای آن "گمان و تصور" آورده شد. - م

گفتار چهارم

شیکاگو، برادوی نیست

لوآ در شیکاگو بزودی از معلمین اش پیشی گرفت. این می‌بایست سرنوشت وی در تمام طول حیاتش باشد. به نظر نمی‌رسید هیچ چیز بتواند میل وافروی به مهارت بیشتر و دانش افزون‌تر را تسکین بخشد. روح ناآرام او، در جستجوی دائمی هر آن چه که نمی‌توانست بیابد و کسب پیروزی‌های تازه ای که به زودی آن‌ها را پوچ می‌یافت، همچنان او را به پیش می‌راند.

لوآ تدریجاً دریافت که هیچ خط سیر و روشی در زندگی، هر قدر هم مظفرانه باشد، او را هرگز راضی و خشنود نخواهد کرد. انگیزه‌های درونی وی به او می‌گفت که سرنوشت وی در جهتی دیگر، در عالم روح و روان نهفته است. او تردید داشت که در زندگی هرگز از ثروت، شهرت، راحت و امنیت ظاهری و برونی برخوردار گردد.

همه زندگی لوآ به جستجویی نوین برای یافتن جام مقدس^{۱۲} تبدیل شد.

لوآ از کلیسائی به کلیسای دیگر می‌رفت و هنوز پاسخ آن سؤالاتی را می‌جست که مدت زمانی مدید پیش از آن، بذرش را مادرش در قلبش کاشته بود. لوآ نیز مانند مادرش، همیشه دست خالی باز می‌گشت. همه‌ی گروه‌ها او را نومید می‌کردند. او این انجمن‌ها، نهضت‌ها و آئین‌ها را صرفاً سایه ای از واقعیت می‌یافت. لکن هرچه ناامیدی‌اش بیشتر می‌شد، میل و اشتیاقش افزون‌تر می‌گشت و تحقیق و جستجویش حرارت بیشتری می‌یافت.

لوآ فقط بیست و دو سالش بود که نمایشگاه معروف جهانی^{۱۳} در سال ۱۸۹۳ در شیکاگو شروع به کار کرد. در این موقعیت بود که مجلس جهانی ادیان^{۱۴} انعقاد یافت و اولین کلام درباره یک امر جدید شگفت‌انگیز که از شرق برخاسته بود، به عالم غرب رسید.

^{۱۲} - جام شرابی که حضرت مسیح در شب قبل از دستگیری خود (در شام آخر) با آن شراب نوشیدند. Holy Grail (نقل از فرهنگ آریانپور)

^{۱۳} World's Fair

^{۱۴} World parliament of Religion

مقاله‌ای که توسط یک روحانی مسیحی بنام دکتر هنری جساپ از بیروت^{۱۵} نوشته شده بود، خوانده شد. بخشی از نامه گویای آن بود که درست بیرون از قلعه عکا در ساحل سوریه، چند ماه پیش، حکیم و فرزانه مشهور ایرانی به نام «حضرت بهاءالله» "جلال خداوند" صعود فرمود... او اهداف و عقاید آنچنان شریف و مسیحایی به این کلمات بیان فرمود که ما این مقال را با آن خاتمه می‌دهیم:

" آیا اگر جمیع ملل عالم در ظلّ یک آئین متحد و مجتمع گردند و ابناء بشر چون برادر مهرپرور شوند یا روابط محبت و یگانگی بین نوع انسانی استحکام یابد و اختلافات مذهبی و تباین نژادی محو و زائل شود چه عیبی و چه ضرری دارد؟ بلی همین قسم خواهد شد. جنگ‌های بی‌ثمر و نزاع‌های مهلکه منقضی شود و صلح اعظم تحقق یابد... لیس الفخر لمن یحبّ الوطن بل لمن یحبّ العالم."^{۱۶}

در حالی که این موضوع در مجلس ادیان جریان داشت، لوآ در آرامش اتاقش نزد خداوند قادر و توانا دعا می‌کرد. "از ساحت استدعای آن دارم که مرا تأیید فرمایی تا نهایتاً حقیقت را دریابم." لوآ می‌دانست که "انگیزه‌های درونی" او را به شیکاگو هدایت کرده بود. احساس می‌کرد که این نیرو در درون وی در حال رشد و توسعه است. تمام قوا و سائقه‌های حرکتی در وجود وی تشدید می‌شد. اطمینان داشت بزودی، در جایی، به گونه‌ای، دعاها و مادرش اجابت خواهد شد. موقع خواند روزنامه، لوآ به داستان مربوط به مجلس جهانی ادیان برخورد. در مقاله‌ی مزبور برای نخستین بار چشمانش با نام بانی امر بهائی، یعنی حضرت بهاءالله آشنا شد. آن روز، آکنده از شگفتی‌های باز هم بیشتر و بزرگتری برای لوآ بود.

انگیزه غیر قابل مقاومتی برای ملاقات دوستی که برادرش استاد دانشگاه بود، احساس می‌کرد. موقعی که آنجا بود، میهمان دیگری نیز از راه رسید. میزبان، این میهمان را درست همان روز ملاقات کرده بود. موقعی که صحبت دوستانه‌ای داشتند، استاد دانشگاه سخت تحت تأثیر اطلاعات شخص غریبه در باره خاور نزدیک قرار گرفته بود و ناگهان، تقریباً بر خلاف

^{۱۵} Dr. Henry H. Jessup of Beirut

^{۱۶} - ترجمه‌ی این قسمت از صفحه‌ی ۲۴۱ کتاب "حضرت بهاءالله" اثر جناب محمد علی فیضی نقل شد - م

خواسته اش، استاد مزبور به آن‌ها گفت که این غریبه را که یک ایرانی است برای شام به خانه دعوت کرده است.

شامگاه با بحث پیرامون مواضع متعدد به سرعت سپری شد. آنگاه، پیش از پایان بحث‌ها، لوآ متوجه شد که کاملاً ناگهانی و بدون مقدمه دارد با غریبه صحبت می‌کند.

"آیا درباره‌ی شخص ایرانی به نام بهاءالله و امر او که در مجلس جهانی ادیان ذکری از آن شده است اطلاعی دارید؟"

سکوتی طولانی برقرار شد. غریبه نگاهی به لوآ انداخت و لبخند زد، گویی انتظار این سؤال را داشته است. بعد گفت: "من از پیروان حضرت بهاءالله هستم."

گفتار پنجم

شعله بر افروزد

لوآ در آن شب نخست نتوانست اطلاعات بیشتری به دست آورد. سؤالاتی که وی مطرح کرد همه با چنان سادگی و روشنی پاسخ داده شده بودند که شعله ای در او برافروخت.

لوآ به سختی می‌توانست هیجان و اشتیاقش را کنترل کند.

غریبه از لوآ خواست که خویشتن دار و بردبار باشد. به لوآ اطمینان داد روزی خواهد رسید که او نکات بیشتری را درباره امر جدید خواهد دانست و پاسخ جمیع پرسش‌هایش را خواهد یافت.

لوآ با وجد و انبساط به اتاقش بازگشت. نمی‌توانست انتظار را تحمل کند. وقتی که غریبه از سخن گفتن بیشتر با او در شب نخست سرباز زد، لوآ درهم شکست. لکن آغازی شگفت‌انگیز بود و او را به بلندی‌های نوینی پرواز داد.

لوآ تمام شب و صبح روز بعد را به دعا گذراند. همواره این بیانات الهام بخش حضرت بهاءالله در ذهنش مجسم بود، "جمیع ملل در ظل یک آئین متحد و مجتمع گردند."

لرزهای همچون دشنه تا اعماق بدنش فرورفت. چه خوب بود اگر فقط مادرش آنجا بود تا در عظمت این روز با او شریک می‌شد. لوآ می‌گفت از روی غریزه احساس اطمینان کرد که این، همان روز است که همه عالم در انتظارش بوده اند، روز "یک گله و یک شبان"، روز "ملکوت خدا بر روی زمین". لوآ مطمئن بود که به پایان جستجویش نزدیک می‌شود.

دعایی را زمزمه کرد: "ای خدای توانا، این را نقطه پایانی بر طلب من قرار بده. مگذار این جام تهی باشد! مگذار قلب مشتاق من بیش از این منتظر بماند!"

رشته خیالات و افکار لوآ با ضربه‌ای به دراز هم گسیخت. دوست عزیزی به نام مادام مارتنز در ایستاده بود. او با خبرهای جدید به سراغ لوآ آمده بود. مادام مارتنز^{۱۷} خودش، می‌گوید که چگونه آن روز، آکنده از شور و شوق نزد لوآ آمد.

اوگفت: "لوآ، دیانت جدیدشگفت‌انگیزی یافته‌ام. فکر می‌کنم این دقیقاً همان چیزی است که در جستجویش بودی."

لوآ اظهار امتنان کرد، اما نمی‌بایست از کشف هیجان‌آور خودش منحرف شود. به مادام مارتنز گفت که خودش هم کشف هیجان بخشی کرده است. لوآ نخواست که از اصل منحرف شده، به فرع بپردازد. شاید هر لحظه پیامی از مرد غریبه برسد.

مادام مارتنز پافشاری کرد. به لوآ گفت: "جلسه‌ای همین امشب برگزار می‌شود. لطفاً بیا و به خاطر خودت ببین."

لوآ بی‌صبری و بی‌حوصلگی‌اش را ابراز داشت ولی مادام مارتنز زنی به غایت مهربان و در این شهر تنها مساعد و پشتیبان او بود. بنابراین لوآ نومی‌دی‌اش را پنهان کرده، با او به جلسه رفت.

وقتی که به مبلغ مورد نظر معرفی شد، قلبش در اثر هیجانی آنی یک لحظه از حرکت ایستاد. در مقابل او مرد غریبه ایستاده بود!

هرگز قبلاً قلب او چنین آکنده از شادی و نشاط نشده بود.

^{۱۷} Madame Maartens

گفتار ششم

بازگشت به خانه ، ارمغان گرانبها

طی هفته‌هایی که با مطالعه‌ی شدید و متمرکز سپری شد، لوآ از جمله کسانی بود که زودتر از همه به جلسه می‌رسید. جزو آخرین کسانی بود که آنجا را ترک می‌کرد.

در کمال سرور و انبساط دریافت که قبل از او پیروان حضرت بهاءالله در آمریکا وجود داشته اند. آن‌ها را بهائی می‌نامیدند.

به او گفته شد که بهائی به معنای "پیرو حضرت بهاءالله" است، درست همانطور که مسیحی به معنای "پیرو حضرت مسیح" است.

لوآ فهمید که نام حضرت بهاءالله را چون ترجمه کنیم به معنای "جلال رب"^{۱۸} یا "جلال خداوند"^{۱۹} است. مرکز جهانی امر بهائی در ارض مقدس در همان نقطه ای قرار دارد که اشعیاء پیش بینی کرد، "جلال خداوند" را خواهد دید.

چه روزهای پرهیجانی!

به سؤالات پی در پی پاسخ داده می‌شد. بلی، حضرت بهاءالله رجعت حضرت مسیح است. بلی، حضرتش تمام نبوات کتاب مقدس را تحقق بخشیده است. بلی، پیروانش به دعا و نیز فنا ناپذیری روح انسانی اعتقاد دارند. بلی، تمامی نژادها در پیشگاه خداوند برابرند. بلی، بلی، بلی! پاسخ‌ها به جمیع سؤالاتی بود که مادرش، آن زمان که لوآ کودکی در شکم وی بود، مطرح می‌ساخت. تدریجاً جمیع دودلی‌ها و تردیدهایش زائل شد.

لوآ با تعالیم روح افزا و حیات بخش حضرت بهاءالله به آفاق نوینی ارتقاء یافت. هر شب در اتاقش، بارها درسش را مرور می‌کرد.

^{۱۸} Glory of the Lord

^{۱۹} Glory of God

اگر چه حضرت بهاءالله بیش از یک صد جلد آثار مکتوب داشتند، هیچ یک از آن‌ها هنوز در آمریکا در دسترس نبودند. پس لازم بود که لوآ کلمات حیرت‌آور امر حضرتش را به حافظه بسپارد. او آنقدر آن‌ها را تکرار می‌کرد تا تعالیم نافذ و مهیج حضرتش بخشی از وجود وی گردد.

" خداوند واحد است و دین نیز واحد است. حضرت موسی، حضرت مسیح، حضرت محمد، حضرت بهاءالله، جمیع انبیاء و رسل خداوند حقیقت واحدی را تعلیم داده‌اند. " (ترجمه)

" انواع تعصبات را باید ترک گفت و انسان‌ها چون برادران مهرپرور زندگی کنند. همه‌ی انسان‌ها از هر کشور، نژاد یا رنگ، ابناء یک پدر یعنی خداوند هستند. (ترجمه)

" أَحَبُّ الْأَشْيَاءِ عِنْدِي الْإِنصَافُ ... " (کلمات مبارکه مکنونه عربی)

در طی همان ایام اولیّه، تعالیم حضرت بهاءالله در ذهن لوآ نقش بست. همه کلمات را جذب می‌کرد، و جویای درک مطالب بیشتری بود. این حقیقت همچون صاعقه ای نیرومند رها و برخورد کرده بود و روح او را در اختیار گرفته بود.

با سپری شدن ماه‌ها، امری حتمی روی داد. لوآ دیگر بار معلمش را تحت الشعاع قرار داد. تقاضاهای مصرّانه او برای کسب اطلاعات بیشتر در باره ی آن پیام مُعَزَّز و متعالی دو برابر شده بود. میل شدید لوآ، مطالبی را به مراتب بیشتر از آنچه که هر معلمی می‌توانست فراهم آورد، طلب می‌کرد. تشنگی او برای کسب معلومات، اعظم از آن بود که نه‌ری کوهستانی بتواند آنرا فرو نشانند. روح او فریاد زنان اقیانوس را می‌طلبید.

به لوآ گفته شد که مردی حیرت برانگیز در ارض مقدّس وجود دارد که پسر حضرت بهاءالله است. نام وی " عبدالبهاء " است. او منبعی است که وی می‌تواند به او روی آورد. به او گفته شد که حضرت عبدالبهاء قادرند به جمیع پرسش‌های باقیمانده او پاسخ گویند.

لوآ از آرامش و سُروری درونی آکنده شد. این دفعه می‌دانست که دیگر یأس و نومیدی وجود نخواهد داشت. او داشت به سرچشمه این حقیقت روحانی هدایت می‌شد.

کاش هر چه زودتر به حضورش مشرف می‌شد!

لوآ در قلب خویش می‌دانست که جستجوی دراز مدت او به پایان رسیده است. او ناگهان به فکر مادرش، الن مک براید مور شجاع افتاد که او را به دریای جستجو و تحقیق روانه ساخته بود. لوآ

می دانست که او باید در این گوهر بی همتا سهیم گردد. لوآ در حالی که سیمایش با بشارت افروخته و تابان شده بود، بلافاصله راهی منزل روستایی وی در نیویورک علیا شد. خانواده اش فوراً متوجه شدند که تابندگی و افروختگی لوآ ناشی از رازی است که به سختی می تواند در درون خود جای داده، نگاهش دارد.

کلام خواهرش به بهترین وجه آن شب سحرانگیز را که لوآ داستان شگفت انگیزش را برای آن ها تعریف کرد، بیان می کند:

"در یک شب مهتابی، لوآ، مادر، یکی دیگر از خواهرانم و خودم به درون اتاق نشیمن رفتیم. هر زمانی که تصمیمات مهم و ضروری می بایست در خانواده مور اتخاذ می شد، همیشه در اتاق نشیمن گرفته می شد.

"همه از هیجان نفس ها رادر سینه حبس کرده بودیم. نامه هایی که لوآ از واشنگتن می نوشت مملو از اشاراتی پنهان و اظهاراتی ضمنی در باره شگفتی هایی بود که در پیش رو قرار داشت. او از بیان آن در نامه ها امتناع کرده بود. او کنجکاوی ما را آنچنان تحریک کرده بود تا به اوج هیجان رسید. اینک او با ما بود تا بگوید چه چیزی او را این چنین بر افروخته و اثری ساخته بود."

در سکوت و خاموشی آن اتاق که آن همه سؤالات مدتی دراز بدون پاسخ مانده بودند، لوآ مناجاتی از حفظ تلاوت کرد. کلمات بدیع و حیرت انگیز بود. فضای اتاق را انتظار انباشت. مادر لوآ هر حرکت را با چشم دنبال می کرد.

لوآ به آرامی شروع به صحبت کرد. هرچه پیش می رفت بیشتر روح زندگی می یافت و تهییج می شد. سیمای او از نوری شگفت می درخشید. او بسیاری نکات فراموش نشدنی را که درباره امر بهائی کشف کرده بود به خانواده اش بازگفت: این همان "یوم آخر" است که حضرت مسیح پیشگویی فرموده بود. این همان یوم ظهور موعود جمیع اعصار بود.

اندک اندک، یک به یک، سؤالاتی را پاسخ گفت که مادرش سال ها قبل، آن زمانی که "اشتیاق هزاره" منطقه ییلاقی آن ها را درنوردیده بود، مطرح می ساخت."

لوآ می‌توانست هم سؤال و هم امید را در دیدگان مادرش ببیند که " ای کاش می‌توانست این همه، واقعیت داشته باشد!"

آنگاه، تقریباً انگار که به سؤال ناپرسیده مادرش پاسخ می‌گوید، با لبخندی از وجد و شعف به او نگریست. این یکی از همان " نگاه‌ها مبادله شده " ای از زمان کودکی بود که رشته تعلق آن دو به یکدیگر بود. قلب مادرش به طپش آمد.

لوآ گفت: " واقعیت دارد، حضرت مسیح بازگشته است."

خواهر لوآ که بعدها در بسیاری از لحظات پرهیجان تبلیغ‌های موفقیت آمیز با او سهیم بود، گفته است: " امکان ندارد احساس حیرت آن عصر، و هیجانی راکه کلمات لوآ در قلوب ما به وجود آورد بتوان بیان کرد."

لوآ به آن‌ها نگریست. سیمای او با چنان جمال، شدت و سروری می‌درخشید که دریافتند برای همیشه در آن‌ها غرقه شده است. شادمانی او در آینده در خدمتش به عائله جدیداً یافته اش یعنی نوع بشر قرار داشت. در صورت پر جذبه و مشعوف وی حزن ملیحی وجود داشت که از آمیزه ای از رنج و سرور حکایت می‌کرد.

لوآ فریاد زد: " حتی اکنون که ما این جا با هم سخن می‌گوییم، پیروان این امر در بسیاری از نقاط عالم حضور دارند که مشغول ساختن ملکوت الهی که حضرت مسیح وعده فرمود، بر روی زمین هستند.

مادر و خواهرانش را در بغل گرفته به سینه فشرد.

لوآ به ایشان گفت:

" جانم را می‌دهم تا یکی از آن‌ها باشم."

بخش ثانی

در ارض مقدس



گفتار هفتم

لوآ به ارض مقدّس می‌رسد

لوآ آنقدر نزد خانواده‌اش ماند تا ورای سایه‌های شک و تردید، به آن‌ها ثابت کند، آنچه که گفته بود، گو اینکه باور نکردنی به نظر می‌رسید، عین واقعیت است.

لوآ دلایل زیادی را پیاپی از عهد عتیق و جدید نقل می‌کرد.

او نبوتی از این کتب مقدّسه را نقل می‌کرد که به وضوح نشان می‌داد حضرت بهاءالله بلا تردید رجعت حضرت مسیح هستند.

حضرتش "ابن" بود که در "جلال اب" بازگشته بود.

لوآ آن سال‌های بعد از ولادتش را به خاطر مادرش باز آورد که مسیحیان سراسر عالم منتظر ظهور حضرت مسیح بودند، چه که ۱۸۴۴، سال انتظارعظیم بود. لوآ به آن‌ها گفت، همین سال، سال آغاز و بدایت امر بهائی بود.

در لحظاتی این چنین، سیمای لوآ تغییر می‌کرد. او به میهمانی از سرزمینی دیگر می‌مانست. زمانی که او به سلک پیروان حضرت بهاءالله درآمد فقط ۲۳ سال داشت. هرگز به نظر نمی‌رسید که پیر شود. روح او شعله‌ی جوانی بود که با همان نور درخشان همواره پرتو افشانی می‌کرد.

ژولیت تامپسون^{۲۰} یکی از عزیزترین دوستان لوآ می‌گوید، "همیشه در نظر من چنین می‌نمود که او از نقطه‌ای نامعلوم از اوج آسمان به سوی زمین جریان یافته و زمانی کوتاه، تنها با این هدف که چاووش و منادی امر پروردگارش باشد، زمین را روشن کرده است."

قوه بیان و سخنوری لوآ که مدت‌ها محصور و مقید بود اینک راهی یافته بود تا رهایی یابد. او با پیام حضرت بهاءالله مشتعل شد.

لوآ اسفار تبلیغی‌اش را از این کرانه‌ی آمریکا به آن کران آغاز کرد. این‌ها تنها پیش درآمدی بر سفرهایی بود که او به قارّات عالم می‌کرد و هرگز تا آخرین ساعات حیاتش این بار را بر زمین

^{۲۰} Juliet Thompson

نگذاشت. عجیب نیست که لوآ مشتعل و پرهیجان بود. همه حیات وی صرف آن شده بود که برای این ساعت آماده گردد. او خلق جدید شده بود. طیّ اسفارش، روح پراشتیاق و اشتعال او ارواح بسیار دیگری را با همان شوق و شغف مشتعل ساخت. او یهودیان، مسیحیان، مسلمین، حتی شگاکان و ملحدان را به دیانت جهانی جذب کرد. در میان کسانی که او تبلیغ کرد، کسانی بودند که می‌بایست از جمله مشهورترین قهرمانان اولیه امر بهائی گردند.

لوا دریکی از سفرهایش به همسریکی از سناتورهای معروف آمریکایی کمک کرد تا به امر مبارک ایمان بیاورد. فیبی هرست^{۲۱} در اشتعال و اشتیاق لوآ سهیم شد. لوآ در قلب خانم هرست آتش آرزویی عظیم انداخت تا به ارض اقدس رفته، حضرت عبدالبهاء را زیارت نماید.



فیبی هرست

همه آنها آرزومند آن بودند که صحنه‌ای را زیارت نمایند که در آن جمیع این شگفتی‌ها روی داده و آنها را با چشم خود ببینند. چه فضل و نعمت و عنایتی بود قدم زدن در جایی که حضرت بهاء‌الله مشی فرموده بودند! رفتن به مدینه محصنه عکا، آن نقطه مقدّسی که در صحف مقدّسه به

^{۲۱} Phoebe Hearst

لسان یوشع نبی در باره اش سخن گفته شده است که به عنوان "دروازه امید" به انسان داده خواهد شد.

از همه بالاتر، آن‌ها می‌توانستند فرزند ارشد حضرت بهاء‌الله را زیارت کرده، با حضرتش تکلم نمایند. حضرت عبدالبهاء را بینند که مدت چهل سال در تبعید و مسجونیت پدرشان سهیم و شریک بودند.

حضرت عبدالبهاء حیات داشتند! می‌شد ایشان را زیارت کرد! ایشان هنوز در همان مدینه محصنه می‌زیستند و محبوب قلوب همه بودند. ایشان به عنوان "سرکارآقا" عنوانی که توسط پدرشان به ایشان عطا شده بود، شناخته می‌شدند. آن‌ها می‌توانستند از لبان خود ایشان جواب سؤال‌هایشان را بشنوند. ایشان به آنها می‌گفتند که در این یوم چگونه می‌توانستند به بهترین وجه به خداوند خدمت کنند. آن‌ها نفسی را زیارت کرده، با وی سخن می‌گفتند که حضرت بهاء‌الله فرموده بودند همه نوع بشر اگر جویای حقیقت و هدایت هستند باید به ایشان روی آورند. این، زیارت مقدسی بود. این امر ارزش هرگونه فداکاری را داشت.

آنها برنامه‌ها را تنظیم کردند که هر چه زودتر حرکت کنند. ما از هیجانی که لوآ در آن ایام تدارک سفر تجربه می‌کرد فقط می‌توانیم تصویری داشته باشیم.

از چندین بهائی دیگر دعوت شد تا آن‌ها را همراهی کنند. در پاریس نه نفر دیگر به گروه آن‌ها پیوستند. در میان آن‌ها شخصیت ممتاز و پرفروغ می (الیس بولز) مکسول^{۲۲} بود که خود لوآ او را به دامن امر مبارک هدایت کرده بود. شوهر لوآ، ادوارد گتسینگر^{۲۳}، نیز گروه را همراهی می‌کرد.

در اقلیم مصر معدودی دیگر به گروه پیوستند. نهایتاً، تعداد زائرین به پانزده نفر بالغ شد. از آنجا که خطر همچنان حضرت عبدالبهاء را به عنوان یک مسجون و تبعیدی احاطه کرده بود، آن‌ها به تدریج و در سه گروه متوالی وارد شدند.

لوآ در همان گروه اول بود. او در دهم دسامبر ۱۸۹۸ وارد مدینه محصنه عکا شد.

^{۲۲} May (Ellis Bolles) Maxwell

^{۲۳} Edward Getsinger



لوآ و همسرش ادوارد گستینگر

گفتار هشتم

لوآ با «سرکار آقا» ملاقات می‌کند

این حقیقتاً یک زیارت "تاریخی" بود که لوآ آنها را برای آن بسیج کرد. هیچ یک از آنها مانند دیگری نبود.

آن گروه معدود مؤمنین اهمیت سفر خویش و نتایج عالم‌گیری را که در پی ورود آنها به مدینه محصنه عکا به بار می‌آمد به خواب هم نمی‌دیدند.

آنها نخستین گروه از انبوه زائرینی بودند که در جریانی بدون وقفه از جمیع نقاط عالم، حتی تا به امروز، روانه می‌شدند. فقط دو جنگ جهانی توانست این حرکت مداوم و دائم التزاید زائران مرکز جهانی بهائی را متوقف سازد.

آن زائران اولیه و بی نظیر، مجبور بودند با تناوبی نامنظم در گروه‌هایی کوچک وارد شوند، زیرا آنها خود، آن زمان که با مولای محبوب شان حضرت عبدالبهاء بودند، در واقع " زندانی " محسوب می‌شدند.

حضرت عبدالبهاء خطاب به زائرینی که هشت سال بعد مشرف شدند، حقیقتی را بیان فرمودند که در مورد لوآ و همراهانش قابلیت اطلاق حتی بیشتر دارد.
حضرت عبدالبهاء فرمودند:

" این یک زندان است و در زندان، کسی نمی‌تواند آرامش بیابد. هر چه باشد، این یک زندان است و شما چند روزی در این زندان با ما می‌مانید و زندانی محسوب می‌گردید. در واقع شما یاران من در خدمت به عالم هستید و مثل من در زندانید و در همه چیزها ما شریکیم."

هیچ کلامی نمی‌توانست سروری اعظم از این، در دل زائرین ایجاد کند. وجد و سروری را در نظر بیاورید که از سهیم شدن، ولو در مقیاسی اندک، در احزان و مسجونیت حضرت عبدالبهاء منبعث می‌گردد.

وقتی که لوآ و یارانش حضرت عبدالبهاء را برای مرتبه اول زیارت کردند، دنیای آنان دنیای دیگر شد. آنچه که در گذشته برای آن‌ها اتفاق افتاده بود از اهمیت افتاد. این، لحظه تولد دوباره آنها بود. بعدها آنها توانستند اموری را به منصّه اجرا برسانند که احبای شرق و غرب متحیر ماندند.

به اتفاق سایر مؤمنین به امر مبارک از دیگر ممالک، فرزندان روحانی این بهائیان اولیه در بیش از یکصد کشور در طول یازده ماه مستقر شدند و علم امر حضرت بهاءالله را در بیش از پنجاه هزار نقطه از سطح کره ارض بلند کردند.

تنها مورّخین آتیه قادر خواهند بود ارزش و اهمّیت این اولین زیارت بی نظیر را به گونه‌ای رسا نقل کرده، آن را به نحوی صحیح مورد ارزیابی قرار داده، اثرات آن بر تاریخ امر بهائی و سرنوشت عالم را مورد بررسی قرار دهند.

ایّامی را که آن زائرین اولیه در مدینه محصّنه عکا گذراندند، لحظات گرانبهائی بود که آن‌ها در تمام طول حیات گرامی می‌داشتند.

در آن شهر، حضرت بهاءالله تقریباً ربع قرن را به عنوان یک مسجون و یک تبعیدی گذراندند. هوا آنقدر کریه و نامطبوع، آنقدر غیرسالم و بیماری‌افزا بود که ضرب المثلی در این مورد اظهار می‌شد، «اگر پرنده‌ای برفراز عکا به پرواز درآید، هرآینه خواهد مرد!»

با این همه در آن مکان بد بوی متعفن، این زائرین اولیه، جز سرور، هیچ چیز را تجربه نکردند. آن‌ها در جایی زندانی بودند که حضرت بهاءالله و حضرت عبدالبهاء مسجون شده بودند. آن‌ها در هر قدم با عشق و محبّت و محاط بودند.

می مکسول، دوست عزیز لواء اولین ملاقاتشان با حضرت عبدالبهاء را چنین به یاد می‌آورد:

" درسه روز و شب شگفت‌انگیزی که در این نقطه مقدّس گذرانیدیم، جز ذکر الهی نشنیدیم و نام مبارک او بر هر لسانی جاری بود، جمال و کمال او موضوع هر محاوره‌ای بود و امر بهیّ الانوار او (امر بهائی) تنها هدف هر حیاتی. هر زمان که در یکی از اتاق‌ها اجتماع می‌کردیم، بدون وقفه از جمال مبارک، با نقل حوادث حیات جمال جانان، ذکر کلام مبارکش، بازگو کردن افعال و اعمال و عشق آکنده از لطف او و ایثار پیروانش صحبت می‌شد تا آنکه قلوب ما از عشق و شوق آکنده می‌گشت."



می مکسول

حضرت عبدالبهاء به زائرین می فرمودند به خاطر مسجونیت ایشان محزون نباشند. می فرمودند:
" در اوقات آسایش و راحت و عیش و عشرت و صحت و عافیت و فرح و مسرت هر نفسی
مرد میدان است ولی اگر نفسی در اوقات سختی و محنت و بلا و رنج و عنا مسرور و
شادمان باشد، آن دلیل بر علو همت و شرافت منزلت اوست." (ترجمه)

این درسی بود که حضرت عبدالبهاء به این زائرین آموختند. حضرتش مرقوم فرمود:
" به خاطر مسجونیت و بلایای وارده بر من محزون مباشید، زیرا این سجن برای من گلستان
است و بیت معمور جنان و سریر عترت و جلال در عالم امکان ... " (ترجمه)

لوآ و زائرین همراه وی در خدمت حضرت عبدالبهاء درس های زیادی آموختند. خواسته های
شخصی ایشان اندک بود. از صبح زود تا دیر وقت شب کار می کردند. دو وعده غذای ساده در
روز برای ایشان کافی بود. قفسه ی لباس ها حاوی تنها چند دست لباس ارزان قیمت بود. حضرت
عبدالبهاء نمی توانستند زندگی تجملی را، هنگامی که دیگران در عسرت به سر می برند، برای خود
تحمل کنند.

یکی از معاصران لوآ آن ایام زیارت را چنین باز می گوید:

"از هر نژاد، مذهب و ملتی زنان و مردان به سوی حضرت عبدالبهاء به مثابه یک معلم یا دوست
می آمدند و میهمان خوان نعمت حضرتش بودند و درباره برنامه های اجتماعی، روحانی و اخلاقی
که هر یک در قلب داشتند سؤالاتی از ایشان می کردند و پس از توفیقی که از چند ساعت تا
چندین ماه طول می کشید الهام گرفته با روح و روانی تازه و با اندیشه ای روشن به خانه و وطن
خویش باز می گشتند. مطمئناً عالم هرگز دارای چنین میهمان خانه ای نبوده است.

در پس درهای این مهمانخانه طبقات و کاست های خشک و جمود هندوستان ذوب شده، از بین
می رفت، تعصب نژادی یهود، مسیحیان و مسلمانان به چیزی کمتر از یک خاطره بدل می گشت و
هر سنتی جز قانون واجب و ضروری قلوب گرم و افکار بلند و مترقی، فرو می شکست، ممنوع

می شد و از ابراز باز می ماند و همه اینها تحت تأثیر شفقت و همفکری و همدردی متحد کننده مولای بی همتا بود. به آرتور شاه و میزگرد او می مانست... لکن آرتوری که زنان را نیز همانند مردان بهادر می نامید و دلاور می دانست و آنها را به اطراف و اکناف می فرستاد، نه با شمشیر بلکه با کلام.

چنین بود لوآ که می بایست "امّ المبلغین غرب" و "مبشر اشراق قریب الوقوع یوم بدیع در آمریکا" باشد. حضرت عبدالبهاء به اولقب «لواء»^{۲۴} به معنی پرچم عنایت فرمودند. او علم میثاق را در بسیاری از سرزمین ها می بایست به اهتزاز درآورد.

گفتار نهم

نامه ای از لوآ

لوآ خود گزارشی از اولین دیدارش با حضرت عبدالبهاء باقی گذاشته است. بهتر است به کلام خودش، در نامه ای که به آمریکا ارسال داشته است، بازگفته شود:

«به دوستانم در شیکاگو درود می فرستم.

ما پنجشنبه نهم دسامبر [سال ۱۸۹۸ میلادی] حدود ساعت ده و نیم بعد از ظهر به حیفا رسیدیم و با سه تن از احباء دیدار کردیم. آن شب جز اندکی نخوابیدیم. ذهن ما با این فکر که شاید مولای محبوبمان حضرت عبدالبهاء را زیارت کنیم، مشغول بود. روز بعد صبح زود برخاستیم، قلوبمان مشتاقانه انتظار می کشید. لکن در تمام روز کلامی نشنیدیم. غروب آن روز نامه ای رسید که اظهار می داشت حضرتشان از پذیرفتن مادر صبح روز بعد خوشحال خواهند شد و قلبشان مشتاق ملاقات اولین زائرین آمریکایی است.

^{۲۴} - نام واقعی او لوآ (Lua) بود. لقبی که به وی عطا شد لواء (Leva) بود. برای جلوگیری از هر گونه اشتباهی نام واقعی او با الف مدی (آ) نوشته می شود. م.

همانطور که ممکن است تصور کنید، آن شب نیز خواب را به دیدگان ما راهی نبود. ساعت‌ها بسیار به کندی می‌گذشت. تا فجر روز بعد دمید. بامداد برخاستم. بادقتی غریب لباس پوشیدم. این احساس را داشتم که بهترین لباس نیز مناسب این دیدار نخستین از ارض اقدس نیست. اندکی از هشت گذشته بود که کالسکه ما را به اقامتگاه مولای مهربان برد.

از جاده‌ی کنار دریا، حدود پنج مایل^{۲۰} از حیفا تا عکا فاصله است. جاده به راستی درون دریا بود، زیرا اسب‌ها درون آب راه می‌پیمودند و گاه امواج به بالاترین حد چرخ‌ها برخورد می‌کردند.

بعد از حدود یک ربع ساعت سواری، از دور شهر را مشاهده کردیم. صبح زیبایی بود و چون می‌نگریستیم جز به این بیان کتاب مقدس نمی‌اندیشیدیم که شهری تماماً از طلا در کنار دریای بلورین در سیلابی از اشعه‌ی طلایی خورشید آب تنی می‌کرد و دریا به دیواره‌هایش برخورد کرده، با شکوه تمام می‌درخشید.

تدریجاً نزدیک و نزدیک‌تر شدیم تا آنکه بالاخره از تنها دروازه‌اش وارد شهر شدیم و مستقیماً به سوی بیت مبارک حضرت عبدالبهاء رهسپار شدیم.

وارد باغ شدیم، از پله‌هایی چند بالا رفتیم و به داخل سرسرا یا اتاق پذیرایی هدایت گشتیم و بالاپوش خود را برداشتیم. قلبم به شدت می‌زد، می‌دانستم که به زودی چهره مبارک مولای محبوبمان را خواهم دید. به در رسیدیم و توقف کردیم. در مقابل ما، در وسط اتاق مردی ایستاده بود. ملبس به لباسی بلند، با عمامه‌ای سفید روی سرش. در حالی که صورتش با لبخند شیرین بی‌مانندی حاکی از سُرور و خوش‌آمدگویی می‌درخشید. دست‌هایش را به سوی ما دراز کرد و آنگه ضربان سهمگین قلبم آغاز شد، در حالی که به سختی می‌دانستم چه می‌کنم. بازوهایم را گشودم و گریه کنان گفتم: "مولای من، خداوندگار من!" و به سویش دویدم. در مقابل پاهای مبارکش زانو زدم و بسان کودکی گریستم. دست مبارکش را بر سر خمیده ام نهاد و با صدایی که به نوای شیرین موسیقی

^{۲۰} - تقریباً ۹ کیلومتر

می ماند، فرمود: "خوش آمدید، خوش آمدید، فرزندان من، خوش آمدید. برخیز و سرور باش." بعد روی نیمکت کوتاهی جالس شد. من نیز در گوشه‌ای تقریباً روبروی حضرتش نشستم. آنگاه ایشان شروع به صحبت با ما کردند.

زمان آنقدر به سرعت گذشت که هنگامی که وقت شام را اعلام کردند ما حیرت کردیم. حضرتش مرا سمت راست خود نشانده. بسیار احساس سرور می‌کردم، آنقدر که میل به چیزی نداشتم، نشستم و دیدگانم را به وجه منیرش دوختم. به سوی من برگشت و با لبخند ملیحی فرمود: "محبت الهی که در قلب تو شعله وراست در سیمای تو ظاهر و نمایان است و ما را از نگاه کردن به تو مشعوف می‌سازد."

بعد، آن شب، دیگر بار تشریف آوردند. یکی از یاران اذن طلبید که در کنار حضرتش جالس شود که به او اجازه عنایت شد. بعد از لحظه‌ای روی به سوی من نموده، لبخند زدند و دست شان را حرکتی دادند که من هم می‌توانم بیایم. در مقابل پای مبارک نشستم، دستم را در دست گرفتند و چون پدری مهرپرور با محبت و رأفت به من نگر بستند. جلوس فرمودند و قریب یک ساعت با ما صحبت کردند. بعد برخاستند و برای ما شب خوبی آرزو کرده، دعای خیر گفته، ما را تنها گذاشتند.

نمی‌توانستم بخوابم. قلبم مجذوب و مستغرق بود. بیش از حد سروری لانه‌ایه داشتم. فقط می‌توانستم با لحظات پرارزشی که در حضور مبارکش به سر برده بودم بارها و بارها زندگی کنم و آرزو کنم یک بار دیگر زیارتش نمایم. فجر بامدادی داشت می‌دمید که به خواب رفتم.

غروب آن روز حضرتش همه ما را سر میز نشانده و مستخدمین را مرخص کرده، فرمودند بنفسه جمع ما را خدمت می‌فرمایند. سر میز نشستند و همچون خادمی بر پای ایستادند. در پایان صرف غذا فرمودند: "امشب شما را خدمت کردم تا درسی بیاموزید که همواره ممنوعان خویش را با محبت و مهربانی خدمت نمایند."

صبح روز بعد دسته زیبایی از گل‌های نرگس سفید آورده، جلوس فرمودند و با ما چای نوشیدند. سپس برخاسته، با ما خدا حافظی کردند. ما به حیفا باز می‌گشتیم و ایشان از ما

دور می شدند. موقعی که شهر را ترک می کردیم حضرتش را دیدیم که بر دروازه ایستاده بودند. موقعی که می گذشتیم به ما لبخند زدند. قلوبمان آکنده از حزن و سرور بود. سرور از آن جهت که حضرتش را زیارت کرده بودیم، لکن حزن از آن رو که داشتیم ایشان را ترک می کردیم.»

لوآ با این سخن، نامه به دوستان آمریکایی اش را خاتمه داد:

«این کلمات بسیار ضعیف و نارسا هستند. ولی کسی نمی تواند این مکان را وصف کند و تلاش در این راه بیهوده است. هر کسی بنفسه باید مشاهده کند. پس، به درگاه خدا مشتاقانه و منجذبانه دعا کنید تا که شاید فضل حضور در این مکان بزودی به شما عطا گردد.»

و اینک تمامی محبتّم را به سوی شما می فرستم و به درگاه خدا دعا می کنم که برکتش را اکنون و برای همیشه به شما ارزان نماید. باشد که قلوب شما متحد شده، ارواح تان وحدت یافته، به مثابه روحی واحد در ابدان مجزا در آید. به این ترتیب شما به خداوندگار ما مانده خواهید شد و به پروردگار، پدر محبوب همه ما نزدیک تر می شوید.

خواهر دوستدار و همکار شما در خدمت به امر الهی»

« لوآ »



گفتار دهم

حضرت عبدالبهاء پدر فقرا

لوآ نامه‌های زیادی به دوستانش در آمریکا نوشت. او هر آنچه را که می‌توانست درباره حیات زیبای حضرت عبدالبهاء برای آن‌ها نوشت. او بسیاری از صحنه‌های تکان دهنده‌ای را که در ارض اقدس محاط به آن شده بود، توصیف کرد. او آنها را در داستان‌های گیرا و دلگرم کننده‌ای سهیم ساخت که نشان دهنده محبت خاص و استثنائی مردم حيفا و عکا به سرکار آقا بود.

هر یک از زائران گروه لوآ ایام نشاط و شادمانی را تجربه کرد، ایامی که به یاد آورنده شوق و انجذاب کسانی بود که برای نخستین بار حضرت عیسی مسیح را زیارت کردند. هر یک تأییداتی کسب کردند و آتش شوقی عظیم به خدمت امر الهی در وجودشان شعله کشید. هر یک داستانی برای گفتن داشت. شاید ما باید حضرت عبدالبهاء را از دید آن‌ها نیز مشاهده کنیم. اولین نفر از نژاد سیاه که در آمریکا به امر مبارک ایمان آورد در میان آن زائرین اولیّه در سال ۱۸۹۸ بود. رابرت ترنر^{۲۶} در تمام عمر مؤمنی وفادار ماند. او "تحت سیطره حضرت عبدالبهاء طی آن زیارت تاریخی دست خوش هیجان و شعف روحانی شدید شد." در سراسر عمر وی هیچ چیز دیگری "تلاؤ عواطفی را که لطف و عطوفت حضرت عبدالبهاء بر او نثار کرده و در سینه اش شوق وافری را موجد شده بود، نه به تاریکی کشانید و نه شدت آن را کاهش داد."



رابرت ترنر

^{۲۶} Robert Turner

خانم هرست، دوستی که در سفر مزبور میزبان آن‌ها شده بود، آن ایام را "به یادماندنی ترین" روزهای زندگی اش خواند. وی حضرت عبدالبهاء را به عنوان "شگفت انگیزترین وجودی که تا کنون ملاقات کرده‌ام یا می‌توانم ملاقاتش را انتظار داشته باشم" توصیف نمود. او می‌گفت:

"فضای روحانی پیرامون حضرتش که به قوی ترین وجه تمام کسانی را که با تقرّب به وی تقدیس گشته اند، تحت تأثیر قرار داده، «غیر قابل توصیف» است."

می‌مکسول که مقدر بود امّ المبلّغین اروپا نامیده شود و دروازه‌های فرانسه و کانادا را به روی امر مبارک حضرت بهاءالله مفتوح سازد، تأثیرات اولین نگاه حضرت عبدالبهاء و ملاقات با حضرتش را که هرگز دچار نسیان نخواهد شد برای آیندگان چنین به ثبت رساند:

"نه سروری را به خاطر می‌آورم و نه دردی را و نه هر آن چیزی را که بتوانم به آن نامی دهم. ناگهان به بلندایی عظیم برده شده بودم. دیداری با روح الهی دست داده بود و این نیرو، چقدر پاک، مقدّس و قوی بود... نمی‌توانستیم دیده را از وجه منیرش برگیریم، هر آنچه را فرمود شنیدیم. به فرمانش چای نوشیدیم، اما به نظر می‌رسید عالم وجود از حرکت بازمانده و معلق مانده بود و آن زمانی که به ناگاه برخاست و ما را ترک گفت با آغازی دیگر به زندگی بازگشتیم، لکن دیگر هرگز! آه! دیگر هرگز، سپاس مرخدای را که به همان زندگی زمینی بازنگشتیم!"

بیاید در نگاهی کوتاه به حضرت عبدالبهاء که از قلم نفسی که بهائی نبود، یعنی یک وکیل دعاوی شهیر آمریکایی صادر شده است، شریک شویم. او نیز طی همان سال‌ها میهمان حضرت عبدالبهاء بود. نام وی مایرون فلیس^{۲۷} بود.

آقای فلیس آنچنان تحت تأثیر حیات مسیح گونه حضرت عبدالبهاء قرار گرفت که به زبانی فنا ناپذیر تصویری از حضرت عبدالبهاء پدید آورد، درست همان گونه که لوآ خودش آن حضرت را بارها در خیابان‌های شهر باستانی عکا دیده بود. او کتابی کامل در باره حضرت عبدالبهاء

^{۲۷} Myron H. Phelps

نگاشت. در جایی از کتاب، فلپس نمونه بارزی از یک روز از حیات حضرت عبدالبهاء را توصیف می‌کند:

"روزی در این فصل ... ممکن است فقرای عکا را ببینید که بر در مغازه‌ای که البسه می‌فروشد گرد آمده، از دست سرکار آقا ردا دریافت می‌دارند. ایشان بنفسه ردا را بر دوش بسیاری از آنها به ویژه ناتوان‌ترین و عاجزترین آنها می‌نهند و آن را مرتب می‌سازند ... گویی به نشانه تأیید می‌فرمایند، آهان، حالا بهتر شدی..."

"در روزهای جشن و عید، فقرا را در خانه‌هایشان ملاقات می‌کنند. با آنها به گفتگوی دوستانه می‌پردازند، از احوال سلامتی و رفاه آنها استفسار نموده، غایبین را به اسم ذکر می‌کنند و هنگام خروج هدایایی برایشان می‌گذارند..."

"حضرتشان روزی فقط یک وعده غذا میل می‌کنند، آن هم نان، زیتون و پنیر ایشان را تکافو می‌کند."

"اتاق ایشان کوچک و لخت است و فقط حصیری کف سنگی اش را می‌پوشاند. عادتشان این است که بر کف این اتاق بخوابند. چندی پیش یکی از دوستان به تصور اینکه این نحوه خوابیدن باید برای شخصی در این سن و سال سخت باشد تشکی فنی که دارای لائی بود به ایشان هدیه کرد. این لحاف و تشک در گوشه اتاقشان قرار دارد، لکن بندرت استفاده می‌شود. حضرتشان می‌فرمایند: "چگونه می‌توانم تحمل کنم در تجمل بخوابم در حالی که این همه فقرا حتی سر پناهی ندارند؟" به این ترتیب ایشان بر کف اتاق می‌خوابند و ردای خود را به روی خود می‌کشند ..."

"ایشان محبوب همه اهل شهر اعم از عالی و دانی هستند. چگونه می‌تواند غیر از این باشد؟ زیرا هم چون عیسای ناصری، قانون این مرد، نیکی کردن به کسانی است که او را آزار می‌دهند ..."

"این سرکار آقا (حضرت عبدالبهاء) همانقدر که روحی عظیم دارند، خودشان بسیار ساده هستند. ایشان هیچ چیز برای خود نمی‌خواهند - نه راحتی، نه افتخار، نه استراحت - سه یا چهار ساعت خواب، ایشان را کفایت می‌کند، تمام وقت باقیمانده و همه نیروی ایشان

به کمک کردن به کسانی که روحاً یا جسماً رنجور هستند اختصاص می‌یابد. می‌فرمایند
من بنده خداوند هستم."

"چنین است عباس افندی (حضرت عبدالبهاء) مولای مدینه عکا."

می‌مکسول به روشنی تمام، آن روزی را شرح می‌دهد که حضرت عبدالبهاء به گونه ای غیر
منتظره به آنها فرمودند مهیای حرکت به سوی عکا از مدینه حیفا شوند. می‌احساس بیماری
می‌کرد. می‌بعدها نوشت:

"شبانگاه روز سه شنبه به مادر روحانی ام (لوا) گفتم که سرکار آقا مطمئناً توجّه نفرمودند
که من چقدر مریضم و الا هرگز انتظار نمی‌داشتند که صبح روز چهارشنبه بادیگران بروم. آه
که ما چقدر ایمان مان اندک است! بدون ابراز شگفتی لبخندی زد و سرش را تکان داد،
گفت: «به زودی چیزی از قدرت حضرت عبدالبهاء درک خواهی کرد».

سپیده دم بود که با وزش نسیمی بیدار شدم. نمی‌توانم وصف کنم که به دنبال آن چه روی
داد. لکن درون روح من جوهری داشت جاری می‌شد، نیرویی ناپیدا و پرتوان در تمام
وجودم نفوذ می‌کرد. آن را با حیات و عشق و سعادت بی‌کران منبسط می‌ساخت و مرا در
نیروی پرتوان و آرامش عظیم خویش بالا برده، در برمی‌گرفت."

"حضرت عبدالبهاء آن گروه اول زائرین را اطمینان بخشیدند که هر نفسی، هر قدر که
وضعیتش در زندگی حقیر و ناچیز باشد، می‌تواند برای امر الهی پیروزی عظیم کسب کند.

"حضرت عبدالبهاء فرمودند، همه ما، با هر شغل و مقامی که داریم، می‌توانیم در خدمت
امر الهی باشیم. هیچ موقع و مقامی نمی‌تواند نفس را از تقرب به خداوند باز دارد. پطرس
ماهگیر بود، با این همه به بالا ترین موفقیت‌ها نائل گشت. لکن قلب باید همیشه متوجه
خداوند باشد، مهم نیست که کار، چه کاریست. آن مهم است. پس آنگاه قدرت الهی در
درون ما عمل خواهد کرد. ما بمثابة قطعه‌ای آهن در میان آتشی هستیم که تا آن درجه گرم
شده است که طبیعت آتش را به خود گرفته است و همان اثر را در مورد تمام کسانی که آن

را لمس می‌کنند دارد- نفس انسانی که همواره متوجه به خداوند و آکنده از روح اوست نیز چنین است."

گفتار یازدهم

از من بیاموزید ، چون من باشید.

وقتی زمان آن فرا رسید که آن زائرین اولیه ، " آن سرزمین معطری را که برای ابد تقدیس گشته و برتر از جمیع مکان‌ها متبرک گشته است " را ترک گویند، قلبشان سنگینی می‌کرد. طولی نمی‌کشید که آن‌ها روی دریاها در حال دور شدن از حضور پر حُبور و جلال حضرتش می‌بودند. حضرت عبدالبهاء در آن واپسین بامداد آن‌ها را به حضور طلبیدند. می‌مکسول محبوب لوا روح آن آخرین گفتگو با حضرت عبدالبهاء قبل از ترک آن محل را به زیبایی ثبت کرد. می، جوّ محبتی که جمیع ایشان را احاطه کرده بود با این کلمات گواهی کرده است:

" در حضور پر قدرت و جلالش، خوف ما به ایمانی کامل تحوّل یافت و ضعف ما به قوّت، حزن ما به امید بدل گشت و خویشتن را در محبتی نسبت به حضرتش مستغرق یافتیم. در حضورش نشسته و منتظر شنیدن کلامش بودیم که برخی از مؤمنین به تلخی می‌گریستند. حضرتش از آن‌ها خواست که به خاطر او دست از گریه بردارند و این که تا اشک‌ها از چشم‌ها زدوده نگردند، هر آینه نه سخنی خواهد گفت و نه تعلیمی خواهد داد ... "

از میان کلمات تسلی بخش و الهام آفرین حضرت عبدالبهاء در آن دیدار، سخنان زیر را نقل می‌کنیم:

" شما از جمله نخستین کسانی هستید که به این مکان آمدید و اجر شما عظیم است. این عبارت از دو دیدار است، اول برای تقدیس و تبرک، پس آمدید و تقدیس شدید و اینک اعزام می‌گردید تا در میدان خدمت الهی فعالیت کنید. ثانی در حالی آمدید که موسیقی می‌نواختید و پرچم‌ها را به اهتزاز آورده بودید، مانند سربازان، در حالتی از سرور و فیروزی، تا اجر خویش و پاداش خود را دریافت کنید."

حضرت عبدالبهاء به لوآ، می‌مکسول و سایر همراهانشان در آن زیارت وعده دادند " روحی " که در این روز در جمیع آن‌ها جریان دارد در منتهی مرتبه خود به احیاء نفوس عظیمه از ادیان سالفه خواهد پرداخت. حضرت عبدالبهاء اعلام فرمودند:

"... به شما می‌گویم هر نفسی که به خدمت امر الهی قیام کند از روح الهی مملو خواهد شد و خداوند جنود خویش را از آسمان به مدد شما خواهد فرستاد و اگر ایمان داشته باشید هیچ چیز برای شما محال نخواهد بود."

چه وعده شگفت‌انگیزی! ارواح مستمعین حضرتش به حرکت آمد. آن‌ها مشتاق بودند که به میدان خدمت بشتابند.

" الحال به شما حکمی می‌دهم که عهدی بین شما و من خواهد بود- که نشانه ایمان شما باشد، که ایمان شما به استواری صخره‌ها باشد که هیچ طوفانی نتواند آن را تکان دهد یا چیزی متزلزلش سازد و تا به ابد پایدار بماند، حتی اگر بشنوید مولای شما مصلوب گشته است در ایمان تان خللی وارد نگردد. زیرا که همیشه با شما هستم چه در قید حیات باشم یا که نباشم، تا ابد با شما خواهم بود. تا زمانی که ایمان دارید، قوت و برکت را خواهید داشت. این میزان است، این میزان است، این میزان است."

این گفتگورا که مقدر بود عالم غرب و نهایتاً وجه ارض را متحوّل سازد، حضرت عبدالبهاء با این کلمات که سرشار از عشقی لطیف بود پایان دادند:

"اینک زمانی رسیده است که باید از یکدیگر جدا شویم، لکن این جدایی جسمانی است، در عالم روح متحد و متفقیم... رحمت و برکت عظیم به مردم سرزمین شما (آمریکا) وعده داده شده است، منتهی به یک شرط: و آن این که قلوب آنها مملوّ از نار محبت باشد و اینکه آنها با چنان محبت و اتفاق کاملی زندگی کنند که چون نفس واحد در آبدان مختلف باشند. اگر آنها در انجام دادن این شرط قصور ورزند البته برکت و عنایت عظیم از آنها سلب خواهد شد. هرگز این را فراموش نکنید که آیا می‌خورید یا که می‌خوابید، آیا راحت هستید، تندرستید یا که بیمارید، در میان دوستانید یا در حلقه دشمنان، تحسین می‌شوید یا ملامت ... به هیچ یک از این قبیل مسائل نباید آدنی اعتنایی داشته باشید. به من بنگرید و چون من باشید. باید در خویشتن و نسبت به این عالم، فانی شوید، آنگاه تولد دیگر خواهید یافت و بهه ملکوت آسمان وارد خواهید شد. به شمع نگاه کنید که چگونه نور می‌بخشد. قطره قطره از وجودش را اشک می‌ریزد تا شعله نورش را فروزان نگاه دارد و روشنی ببخشد."

گفتار دوازدهم

نخستین شهید در راه حقوق زن

آن زائرین اولیّه در حالی که چنین کلمات و خاطراتی در قلوب و اذهان شان نقش بسته بود از ارض اقدس رفتند؛ می به پاریس و لوآ به آمریکا. لوآ اینک فقط یک هدف داشت. مصمم بود که به همه عالم درباره حضرت بهاءالله سخن‌ها بگوید. تعالیم امر بهائی روح او را در تملک کامل خود گرفته بود.

حضرت عبدالبهاء لوآ را هدایت فرموده بودند که در تبلیغ باید چون جناب طاهره، بزرگترین زن قهرمان ایام اولیه امر بهائی در ایران، شجاع باشد. طاهره نیز هم چون لوآ، وقتی که برای نخستین بار از امر مبارک چیزی شنید در دهه سوم زندگی اش بود.

طاهره شاعره جوانی که از جمال و ذکاوت فوق العاده ای برخوردار بود، ژاندارک ایران خوانده شد. وقتی که در راه امر مبارک به شهادت رسید یکی از سیاستمداران معروف اروپایی، شهادت او را "یکی از مؤثرترین حوادث تاریخ نوین" خواند. فصاحت بیان و سخنوری طاهره به حدی بود که "وقتی سخن می‌گفت شنونده احساس می‌کرد که تا اعماق روحش منقلب شده، از تکریم و تعظیم آکنده گشته و آن چنان متأثر گشته که اشک‌هایش جاری گشته است." پروفیسوری از دانشگاه کمبریج نوشته است که "ظهور چنین زنی مثل طاهره، یک نبوغ نه، بلکه تقریباً یک معجزه است."

بین این دوزن قهرمان امر بهائی، طاهره بی‌نظیر، یکتا و بی‌همانند و آن یک که حضرت عبدالبهاء فرمودند باید همتای او در آمریکا باشد، یعنی لوآی فنا ناپذیر، حلقه‌های ارتباطی تاریخی ویژه و متعددی وجود دارد.

وقتی در سال ۱۸۴۸، مادر لوآ پنج ساله بود. اولین کنفرانس حقوق زن در نیویورک علیا برگزار شد که آغاز نهضتی به خاطر حق رأی زنان در آمریکا بود. در همان سال، در دهکده کوچک بدشت در ایران، پیروان اولیه امر بهائی اولین کنفرانس خود را منعقد ساختند.

دکتر چاین^{۲۸} یک محقق شهیر کتاب مقدس در دانشگاه آکسفورد درباره آن اجتماع، در کتابش به نام "ائتلاف نژادها و ادیان"^{۲۹} عنوان می‌دارد که در نتیجه ظهور حضرت باب، پیامبری که مبشر به ظهور امر بهائی بود، تمایز بین "نژادها" و بین "جنس‌های مذکر و مؤنث" به پایان رسید. چنین نکاتی در آن موقعیت تاریخی مورد بحث قرار گرفت. در این زمان بود که جناب طاهره با فرو افکندن "حجاب" و شکستن اصل کهن اسلامی انقیاد زنان، اعلام داشت، "من ناقوسم! من صور هستم!" و با به صدا در آوردن آن، نقطه پایانی بر قیودی گذاشت که جنس او را محدود می‌کرد.

^{۲۸} Dr.T.k.cheyne

^{۲۹} the Reconciliation of Races and Religions

مدت کوتاهی بعد جناب طاهره به خاطر اعتقاداتش مقدر بود که به قتل برسد. او در سال ۱۸۵۲ همان سالی که یک کنوانسیون دیگر حقوق زنان در همان نیویورک علیا، درست نوزده سال پیش از تولد لوآ تشکیل گردید، به شهادت رسید.

جناب طاهره را " اولین شهید راه حقّ رأی و مشارکت زنان در امور اجتماعی " خوانده اند. دکتر چاین در همان کتاب اظهار می‌دارد: " اگر در اوقات اخیر، پیغمبری وجود داشته باشد، حضرت بهاءالله است که باید به سویش بشتابیم ". او هم چنین اعلام کرد که " بصیرت و فراست " جناب طاهره منبعث از حضرت بهاءالله است که در کنفرانس تاریخی بدشت حضور داشتند. چاین با این عبارت، اعتباری برای جناب طاهره قائل شد که: " او دفتر اصلاحات اجتماعی ایران را افتتاح کرد. "

این زن قهرمانی بود که حضرت عبدالبهاء به عنوان نمونه و سرمشقی که باید لوآ پی گیرد به او ارائه فرمودند.

حضرت عبدالبهاء فرمودند جناب طاهره " شراره ای بود که با عشق الهی شعله ور گشت. " ایشان به لوآ فرمودند که باید تمام تلاش خویش را به کار گیرد تا چون او شود. ایشان به او دعائی عنایت فرمودند تا حفظ کند و تلاوت نماید تا به این هدف نائل گردد.

لوآ، که از جلال و عظمت جناب طاهره آگاهی داشت، عرض کرد که در او این توان وجود ندارد. می‌گفت: " این ورای قدرت من است. من بیش از حد ضعیف و بیش از حد خطا کار هستم. اگر به درگاه حق دعا کنم که چون او باشم، خدا خواهد دانست که دارم دروغ می‌گویم. "

حضرت عبدالبهاء فرمودند: " تو باید چنین باشی. "

ایشان به لوآ فرمودند که همیشه دعا کند تا مانند جناب طاهره باشد که ارتباط با گذشته را فروشکست، حجاب را برانداخت و نفعه صور به عنان آسمان رسانید تا به تبشیر این یوم جدید الهی کمک کند.

لوآ نهایت سعی خود را به کار برد تا امر مبارک را اطاعت کرده باشد. او قلب خویش را به عشق و اطاعت مستقیم و غیر قابل انحراف هر کلام از هدایات ایشان تسلیم کرد.

لوآ حضرت بهاء الله را به طور کامل به عنوان پیامبر الهی در این یوم پذیرفت. او به هر کلمه‌ای که حضرتش برای هدایت نوع بشر نگاهشته بودند معتقد بود. به خاطر این تعلق کامل و بی چون و چرا، روح او با کیفیتی از عشق الهی نسبت به جمیع موجودات بشری آکنده و برانگیخته شد. این عشق و محبت عمومی و جهانی به لوآ، بطور ناخودآگاه و سهل و آسان، نیرویی عطا کرد تا هر آن کس را که با وی تماس می‌گرفت جذب کرده، تحت نفوذ قرار داده، به آن‌ها الهام می‌بخشید. شخص هرگز نمی‌توانست تصویر لوآ را که استوار و متین در مقابل جمع ایستاده و سرش را به عقب متمایل ساخته است فراموش نماید. در آن حال دیدگانش می‌درخشید و لبانش از هم گشوده شده، کلمات دریات از لسانش جاری می‌شد.

زیرا حضرت عبدالبهاء موهبت فصاحتی بی نظیر و استثنائی را به لوآ اعطاء کرده بودند. لوآ این راز را با دوستش ژولیت تامپسون که یک نقاش صورتگر آمریکایی بود در میان گذاشت. او می‌گفت سرکار آقا به او وعده داده اند که دارای این موهبت باشد. تنها کاری که لوآ هنگام روبرو شدن با جمعیت می‌بایست انجام دهد این بود که به طور کامل به جریان نیرومند امر مبارک اتکا کرده، به حضرت عبدالبهاء توجه نماید و در این حالت حضرتش هرگز او را تنها نگذاشته، از یاری اش دریغ نخواهند فرمود.

این نکته که لوآ به راستی دارای این موهبت سحر انگیز فصاحت بوده است، بارها توسط مستمعین اش مورد تأیید و تصدیق قرار گرفت. آن‌ها مسحور صدا و مبهوت کلمات حیرت انگیز وی می‌شدند که آنقدر ساده، آنقدر اساسی و آنقدر تکان دهنده بود. دوستش، دوشیزه تامپسون، غالباً او را به یاد حضرت طاهره و اعلان وجد آفرین وی پیش از مرگش می‌انداخت:

" من صور هستم! من ناقوسم! "

گفتار سیزدهم

لوا «سرکار آقا» را ترک می‌گوید

از روشنی آفتاب به درون تیرگی تاریکی

سرنوشت لوا می‌بایست او را بین آمریکا و عکا در حال رفت و آمد نگاه دارد. در یکی از زیارت‌های متعددش از هیکل اطهر حضرت عبدالبهاء بود که بی صبری وی برای رشد روحانی باعث شد که فریاد بر آورد: "ای مولای محبوب من! من می‌خواهم تکامل پیدا کنم! می‌خواهم سریعاً کامل شوم!"

حضرت عبدالبهاء لبخندی آکنده از محبت به او زده و با مهربانی سرشان را تکان دادند. لوا با اضطراری بیشتر تقاضایش را تکرار کرد.

"سریع! می‌خواهم آنقدر سریع تکامل یابم تا که شاید واقعا بتوانم حضرت را خدمت کنم." حضرت عبدالبهاء او را انداز فرمودند که سیر "تکامل سریع" در حیطه‌ی تحمل وی نیست و نمی‌تواند آن را تحمل کند.

فریاد زد، "اوه، چرا، می‌توانم، اگر مرا به خادم بهتری برای شما تبدیل کند، می‌توانم." حضرت عبدالبهاء در نظر و اراده خویش راسخ بودند. خلقت خداوند کامل است. لکن تکامل تدریجاً ظاهر می‌گردد. دانه از طریق رشد درخت به ثمر می‌رسد. لکن روح متهور و آتشین مزاج لوا آرام نمی‌گرفت.

سرکار آقا صبورانه این خادم پر شور را تعلیم داده، او را برای سال‌های تعلیم و تبلیغ که در پیش روی قرار داشت آماده می‌کردند.

پیامی که لوا می‌بایست به سوی جهان برد ساده بود: دیانت الهی واحد است و جمیع انبیاء همان حقیقت اساسی واحد را تعلیم داده‌اند. در تعلیم حضرت موسی، بذرا مشاهده می‌کنیم و در تعلیم حضرت عیسی، گیاه را؛ در تعلیم حضرت محمد شاخه‌ها را و در تعلیم حضرت باب و حضرت بهاء‌الله، میوه را می‌بینیم. جمیع آن‌ها قسمت‌هایی از حقیقتی واحد و در حال ظهور

هستند که به ترتیب و به مرور نازل گردیده است. همه آنها حقیقت معنوی واحدی را درباره خداوند، روح و بقاء بیان کرده‌اند. لکن تعالیم ظاهری آنها با عصری منطبق است که این پیامبران در آن ظاهر می‌شوند و منطبق با نیازهای اجتماع متحوّل می‌گردد. تمام قوانین، اصول و مؤسّسات آنها برای بهتر ساختن و پیش برد نوع بشر است.

آقای تورنتون چیس^{۳۰} اوّل کسی که در آمریکا به حضرت بهاءالله ایمان آورد، این حقایق را آن چنانکه پس از زیارت ارض اقدس احساس کرد توضیح داد و تورنتون چیس تنها چند ماه پیش از لوآ بهائی شده بود. او به دنبال وی به حضور حضرت عبدالبهاء رسید و نوشت:

" پنج روز در میان آن دیوارها با حضرتش که در آن "سجن اعظم" سکونت دارد، مسجون ماندیم. زندانی از آرامش، عشق و خدمت است. هیچ آرزو و هیچ میلی جز خیر نوع بشر، صلح عالم، تصدیق ابوت خداوند و حقوق متقابل انسان‌ها به عنوان مخلوقات و فرزندان او، وجود ندارد."



تورنتون چیس

^{۳۰} Thornton chase

با اینهمه بار دیگر ساعت ترک عکا برای لوآ فرا رسید. او را به "بوستان الهی" می فرستادند. حضرت عبدالبهاء فرمودند هر آنچه راکه در قلب عالم آموخته است، در آنجا به مرحله عمل درآورد.

تعلیمات حضرت عبدالبهاء عبارت بودند از محبت و مهربانی. با این حال، ترک حضور حضرت عبدالبهاء در نظر لوآ بدترین مصیبت ممکن بود.

احساس می کرد از حضور مولای محبوبش تبعید شده است. احساس می کرد حضرت عبدالبهاء دارند او را دور می کنند تا بردباری را به او بیاموزند. او به خوبی می دانست که چقدر مایوسانه نیاز دارد که این درس را بیاموزد. لکن ترک کردن حضرت عبدالبهاء به مثابه خروج از روشنی آفتاب و ورود به درون تیرگی تاریکی بود. انتقالی ناگهانی از حیات به ممات. این برای روح لوآ تقریباً بیش از حد تحمل بود. لکن متواضعانه سرش را فرود آورده، اطاعت کرد و بلا فاصله به آمریکا بازگشت.

بخش سوم

باختر به خاور کمک می کند



لوا در سفر به هند

گفتار چهاردهم

باختر جایگزین خاور خواهد شد

مورخین آینده فریفته و مجذوب رشته‌های محبت و علائقی خواهند شد که ساکنین مغرب زمین را به دیانت بهائی پیوند می‌دهد. علائقی که از بدو ظهور این دیانت یعنی سال ۱۸۴۴ میلادی موجب اتحاد پیروان آن شده است.

از بدو ظهور این امر، حضرت باب که مبشر امر بهائی بودند، علاوه بر اهل شرق، اهل غرب را نیز مورد خطاب قرار دادند.

حضرتش در اولین کتاب خود که در شب اظهار امر مبارک آغاز شد، "مستقیماً اهل غرب را مورد خطاب قرار داده و با بیانی مهیمن به آنان فرمودند "بلاد" خویش را برای نصرت الهی "ترک" نموده در ظلّ "دیانت واحد و انشعاب ناپذیر" ایشان، "همه را برابر خود" بدانند.

حضرت بهاءالله در بیان این پیشرفت و تقدم آتی امر خود در غرب چنین فرمودند:

"نور امر او در شرق طالع شد، در غرب علائم ملکوت وی ظاهر گردید." (ترجمه)

حضرت شوقی افندی، ولی امر بهائی و حفید مجید حضرت عبدالبهاء خاطر نشان می‌سازند:

"اهمیت پیشرفت ناگهانی دیانت حضرت بهاءالله و استقرار آن در شمال قاره‌ی آمریکا در

زمانی که حضرت عبدالبهاء تازه قیادت روحانی خویش را آغاز نموده بودند به هیچ وجه

نباید از نظر دور بماند." (ترجمه)

به این ترتیب ما به اهمیت آن زیارت تاریخی اولیّه که توسط لوآ و دوستان مشهورش از غرب صورت گرفت پی می‌بریم. حضرت باب در سال ۱۸۵۰، با شلیک تفنگ‌های قدیمی یک جوخه آتش به شهادت رسیدند. شلیک گروه اول به شهادت ایشان منجر نشد. تیرهای مزبور ریسمان‌هایی را پاره کرد که ایشان را با آن بسته بودند و بعد با پاره شدن ریسمان‌ها آزاد شدند.

هوآرت^{۳۱} مؤلف فرانسوی می نویسد: " این یک معجزه ی واقعی بود. " نیکولاس^{۳۲} مورخ فرانسوی، واقعه مزبور را به عنوان یک پدیده "بی نظیر در وقایع (تاریخی) بشریت" توصیف کرده است. رمس مطهر حضرت باب از دسترس دشمنان پنهان گردید و از مکانی به مکان دیگر به مدت پنجاه سال (قمری) انتقال یافت تا بالاخره به ارض اقدس رسید تا در دامنه کوه مقدس خداوند، جبل کرمل، در مکانی که توسط نفس حضرت بهاءالله انتخاب شده بود مستقر گردد. و این مصادف با همان زمانی بود که لوآ و همراهانش به عنوان اولین زائرین غرب از راه رسیدند. در همان سال ۱۸۹۹، حضرت عبدالبهاء به جبل کرمل تشریف بردند و در آنجا، با دست های مبارک خود، سنگ اولیّه ی بنای مقام حضرت اعلی را در همان نقطه که آب مقدس شان، حضرت بهاءالله، به ایشان فرموده بودند بنا کنند، نهادند و طی چند ماه ساختمانش را شروع فرمودند.

ده سال بعد، خصم لدود حضرت عبدالبهاء، سلطان عبدالحمید دوم، از سلطنت خلع شد. در خلال این سال ها، علیرغم تهدیدات اعدای ایشان به تبعید هیکل مبارک به آفریقا، یا فرو افکندن به دریا، یا به دار آویختن حضرت شان، طلعت مبارک حضرت عبدالبهاء با آرامش و سکون کامل کار خویش را روی مرقدی که جهت رمس اطهر حضرت باب بود ادامه دادند و اینک به پایان رسیده بود.

سلطان سرنگون شده، زندانی و تبعید گشته بود. حضرت عبدالبهاء بنفسه فرموده اند:

" خداوند زنجیرها را از گردن من برداشت و برگردن عبدالحمید نهاد. "

چقدر قلب لوآ باید از شدت سرور تپیده باشد، وقتی که یک دهه پس از اولین زیارتش، شنید که مولای محبوبش بالاخره آزاد شده اند. حضرتش نیم قرن را به عنوان یک مسجون و تبعیدی بسر برده بودند و این از سن نه سالگی آغاز شد و پنجاه و شش سال بعد مسجونیت ایشان به پایان رسید.

^{۳۱} M.c.Huart

^{۳۲} A.L.M.Nicholas

تقریباً بلا فاصله، حضرت عبدالبهاء آماده شدند که رمس اطهر حضرت باب را در تابوت مرمرین سفیدی قرار دهند که توسط احبای رانگون در برمه، بدین منظور تهیه شده و به عنوان هدیه ای تقدیم گردیده بود. حضرتش اینک آزاد بودند تا این وظیفه مقدسی را که آب مقدس شان به ایشان وا گذاشته بودند انجام دهند. رمس اطهر حضرت باب به زودی در "کرم الهی" جبل کرمل استقرار می یافت.

حضرت عبدالبهاء بنفسه این توفیق را "یکی از اعظم امور" دوران قیادت روحانی خویش نامیدند. در موارد متعدده حضرت ولی امرالله به ما فرمودند که حضرتش "شهادت داد" که "انتقال کامل رمس اطهر" که بیش از نیم قرن از تسلط اعداء و خوف از اهل بغضاء همواره از جایی به جایی منتقل شد، به ساختمان مرقد جلیلی که محل استقرار آن باشد و استقرار آن به دست های مبارک خود ایشان در آرامگاه نهائی و ابدی اش، همه با هم "سه هدف اصلی" از مأموریت ایشان را تشکیل می داد توفیق ایشان "یکی از برجسته ترین وقایع قرن اول بهائی" نامیده شد.

گفتار پانزدهم

حضرت باب و حضرت بهاءالله : فجر و شمس

حضرت بهاءالله بنفسه محل ساختمان مقام حضرت اعلی را انتخاب فرموده بودند. خیمه ایشان در دامنه ی جبل کرمل برپا شده بود و در حالی که هیکل اطهر در مجاورت انبوه درختان سرو که هنوز همانند نگهبانانی چند برپا هستند، جالس بودند به نقطه دقیق محل مورد نظر اشاره فرمودند. حضرت بهاءالله بودند که وظیفه برپا داشتن آن بنای مقدس و ترتیب انتقال رمس اطهر از ایران به آن نقطه را به حضرت عبدالبهاء محول فرمودند.

اینک زمان آن فرا رسیده بود که کار دشوار و زحمات فراوان حضرت عبدالبهاء در این باب به نقطه انتهی برسد. تمام احزان، دشواری ها و رنج ها فراموش شدند. هیکل اطهر حضرت باب، که

" رجعت ایلیا" محسوب می‌شد، مقدر بود که برای همیشه رویاروی غار معروف ایلیا روی جبل کرمل استقرار یابد.

در سال ۱۹۰۹ بود که لوآ افتخار دریافت مکتوبی از ارض اقدس را یافت که بشارت استقرار نهائی آن آبدان مقدسه در آغوش کوه مقدس " را اعلام می‌داشت.



مقام حضرت رب اعلی

(درختان سرو، محل جلوس جمال اقدس ابهی و لوح کرمل در میانه تصویر)

لوآ و جمیع احبای غرب از دریافت تفصیل وقایع تکان دهنده‌ای که در آن موقعیت روی داده بود عمیقاً متأثر شدند.

چه لحظه‌ی پر جلالی بود. در آن لحظه، همانطور که خواهیم دید نزدیکی شرق، غرب و قلب عالم بهائی در ارض اقدس به نحو برجسته و شگفت آوری به نمایش درآمد.

برای اینکه به طور کامل از اهمیت این کامیابی آگاه گردیم و سرور و شادمانی که لوآ را هنگام شنیدن این خبرها احاطه کرده بود همراه او تجربه نماییم، به اختصار برخی از رویدادهایی را که به این فیروزی منجر گردید مرور می‌نماییم. بلا تردید خود لوآ این داستان‌ها را بارها از لبان مولای محبوب و زائرین ایرانی همسفرش در ارض اقدس شنیده است.

حضرت باب بارها به پیروان خویش فرمودند که خود ایشان صرفاً واسطه فیض از شخص بزرگواری (بهاء) هستند که در پس پرده عزت است. منتهی آمال حضرت باب بود که چه در حیات و چه بعد از صعود از حضرت بهاء الله جدا نشوند.

حضرت باب در اوائل دوران رسالت خویش به طهران، پایتخت ایران و زادگاه حضرت بهاء الله سفر فرمودند. طهران در آثار بهائی به عنوان "أمّ العالم" توصیف شده است.

حضرت باب از مرقد مقدّسی که مجاور طهران قرار دارد دیدن فرمودند. زمانی که در آن حدود تشریف داشتند توقیعی نازل فرمودند که پیروان خود را توصیه کردند در آن محل آن را تلاوت نمایند. محبتی که حضرت باب نسبت به حضرت بهاء الله داشتند در کلماتی که خطاب به آن فرد مقدّس مدفون در آن نقطه نازل شده آشکار است:

"خوشا به حال تو که در سایه‌ی محبوب من آرمیده‌ای. کاش من در حیطه آن ارض مقدس مدفون می‌شدم."

متعاقب شهادت ایشان، رمس اطهرشان که به خندقی در خارج شهر تبریز افکنده شده بود توسط مؤمنین ایشان ربوده و به طهران آورده شد و مدتی در همان مرقد در ظلّ حضرت بهاء الله پنهان گشت. از جایی به جایی، از خطر به ایمنی، تحت هدایت حضرت بهاء الله مدتی حدود پنجاه سال انتقال یافت تا بالاخره به ارض اقدس، جایی که برای همیشه رمس اطهر حضرت باب "در ظلّ" محبوبش می‌آرمید، واصل شد. نبیل اعظم، مورّخ آن ایام، با اشاره به عشقی بی نظیر که از بدایت امر بهائی، حضرت باب و حضرت بهاء الله را به هم پیوند داده بود، درک ما را از اهمّیت استقرار رمس اطهر حضرت باب در کوه کرمل تزیید می‌بخشد.

نبیل می‌گوید:

" حضرت بهاء الله چنان محبتی به حضرت باب داشتند که نمی‌خواستند ایشان متحمّل رنج

و خواری و ذلتی شوند مگر آنکه خودشان نیز از آن سهمی داشته باشند."

حضرت باب نخست در منزل داروغه شیراز در ایران محبوس شدند. مدتی کوتاه پس از آن، حضرت بهاء الله در خانه یکی از رهبران مذهبی در طهران مسجون شدند.

دومین محبوسیت حضرت باب در قلعه ماکو بود که با مسجونیت حضرت بهاءالله موقعی که در محل اقامت حاکم آمل زندانی شدند دنبال شد.

حضرت باب در نمازخانه تبریز زیر ضربات تازیانه قرار گرفتند. مدتی کوتاه بعد از آن حضرت بهاءالله در نمازخانه آمل تحت همان ضربات شلاق قرار گرفتند.

سومین مسجونیت حضرت باب در قلعه چهریق بود و مسجونیت حضرت بهاءالله در زندان سیاهچال طهران.

حضرت باب موقعی که در خیابانهای تبریز برده می شدند، وجه مبارک معرض ضربات اشیائی قرار می گرفت که به سوی شان پرتاب می شد و نفس مبارک مورد لطمات، تمسخر و تحقیر قرار گرفتند.

حضرت بهاءالله در معرض پرتاب سنگ در خیابانهای آمل و نیز در نیالا و بالاخره مجدداً هنگامی که در راه سیاهچال با سر و پای برهنه زیر زنجیر در خیابانها برده می شدند، قرار گرفتند. حضرت شان مورد استهزاء و تحقیر قرار گرفته، به اعماق سیاهچالی در زیر زمین افکنده شدند و پای مبارک در گند قرار گرفت. با زنجیرهایی به وزن یک صد پوند که گوشت و پوست هیکل عنصری را درید، قامت ایشان خمیده گشت. در آن ظلمت سیاه حضرتشان با زنجیر به زمین و نیز هم بندان بسته شدند.



حلقه هایی از زنجیر سیاه چال

حضرت باب در میدان عمومی تبریز اعدام شدند، حضرت بهاءالله دوره ای به طول نیم قرن را به عنوان یک زندانی و یک تبعیدی شروع کردند. در سیاه چال طهران به ایشان زهر خوراندند. در

بغداد مورد حمله آدمکشان قرار گرفتند. در ادرنه مجدداً به ایشان زهر خورانده شد. در دو مورد جداگانه توسط سربازان دستگیر و تحت استنطاق قرار گرفتند و در قلعه عکا، هولناکترین زندان در امپراطوری ترکیه مسجون گشتند.

جناب نبیل در تاریخ اش چنین بیان می کند:

" حضرت باب که تقریباً در جمیع موارد، آلام و رنج‌هایشان مقدّم بر رنج‌های حضرت بهاءالله واقع می شد، خویشتن را فدای محبوب خویش (حضرت بهاءالله) ساخته بودند تا آن حیات گرانقدر از خطراتی که متوجّه اش بود رها و آزاد باشد. در آن حال، حضرت بهاءالله به سهم خویش که تمایل نداشتند نفسی که آنقدر به ایشان عشق می ورزید به تنهایی متحمّل آلام گردد، در هر نوبت که جام بلا با لب‌های او (حضرت باب) آشنا می شد، با حضرتش سهیم می شدند. چنین عشق و محبتی را هرگز هیچ چشمی مشاهده نکرده و هیچ قلب فانی چنین تعلق متقابلی را درک نکرده است. اگر شاخه‌های جمیع درختان به قلم بدل شود و جمیع دریاها جوهر گردد و زمین و آسمان طوماری از کاغذ گردند، وسعت آن عشق را باز نتوانند گفت و ژرفای آن تعلق و ایثار را درنخواهند یافت."

باز هم مثالی دیگر از وحدت و یگانگی بی شبه و مثیلی که حضرت باب و حضرت بهاءالله را به هم پیوند داده است، شاهد می آوریم. آن را با بررسی تقویم ایران می توان دریافت.

طبق تقویم ۳۶۵ روزهی شمسی غرب که در آن روزهای ماه هرگز تغییر نمی کنند، حضرت باب در بیستم اکتبر (۲۸ مهرماه) و حضرت بهاءالله در دوازدهم نوامبر (۲۱ آبان) متولد شدند. لکن طبق تقویم ۳۶۰ روزه قمری^{۳۳} در محل تولد ایشان که روزهای ماه در هر سال تغییر می نماید، حضرت باب در یوم اول محرم و حضرت بهاءالله در یوم ثانی محرم متولد شدند، یکی پس از دیگری نخست حضرت باب، بعد حضرت بهاءالله. در ایران، این دو یوم متوالی مقدس، در یک جشن عظیم سرور انگیز گرامی داشته می شوند.

به این ترتیب مأموریت‌های آنها، در جمیع احوال، تا به ابدیت به هم پیوسته و مربوط است. اکنون، حتی رمس‌های مطهر مقدّس آن دو برای همیشه در ارض مقدس به هم پیوسته و وعود

^{۳۳} - احتمالاً نویسنده اشتباه کرده است. چون سال قمری ۳۵۴ روز میباید - م

جميع كتب مقدسه سرانجام تحقق يافته است و آرزوي مقدس حضرت باب كه اسمشان به معنای "دروازه" می باشد، نهایتاً جامه ی عمل پوشید. حضرتش برای همیشه "در ظلّ محبوبش" خواهد آرمید. امروزه مرقد حضرت اش با قبّه ی ذهبی از آن سوی خلیج نیلگون حیفا به سوی بهجی درخارج عکا، می نگرد، به آنجا كه حضرت بهاءالله كه اسم مباركش به معنای "جلال خداوند" می باشد در باغی كه "صحرا را مانند گل سرخ شكفته" است در آرامگاه ابدی جای گرفته است.

وقتی كه درك كنیم كه حضرت باب و حضرت بهاءالله كه بودند، دیگر در ایثار، فداکاری و شور و شوق و اشتعال قهرمانانی چون لوآ شكفت زده نمی شویم. ما فقط در این حیرت فرو می مانیم كه هزاران هزار نفر دیگر در سراسر عالم قیام نكرده اند تا كار عالی و پرثمر او را دنبال نمایند.

لوآ دارای "چشمانی برای دیدن" و "گوش هایی برای شنیدن" بود. او توسط نفس حضرت عبدالبهاء تبلیغ شده بود. او با آگاهی از این كه بار دیگر خداوند، خویشان را به بشر شناسانده است و این دفعه نه يك تن بلکه دو تن از پیامبران الهی بروجه ارض قدم گذاشته بودند، مشتعل شده بود. این آگاهی آسمانی او را الهام بخشیده بود تا سفر كند، مهاجرت نماید، تبلیغ كند، به توفیقاتی نائل گردد كه عناوینی چون "فنا ناپذیر"، "منادی" و "لواء" امر بهائی را برای او به برای او به ارمغان آورد.

لوآ بی صبرانه و بی قرار، بر اثر اقدام مبارك حضرت باب، حضرت بهاءالله و نیز مولای محبوبش مشی می نمود.

گفتار شانزدهم

شعله با درخششی بیشتر آغاز به سوختن می‌کند.

ولی امر بهائی، حضرت شوقی افندی، تصویری از منظره‌ای تکان دهنده و مهیج را برای همیشه حفظ کرده‌اند که در ماه مارس ۱۹۰۹ گرفته شد. در آن موقع حضرت عبدالبهاء پس از غلبه بر نیم عمر موانع و مخالفت‌ها، بالاخره رمس مطهر و مقدّس حضرت باب را در مرقدی قراردادند که برای وصول این هدیه گرانقدر ساخته بودند.

حضرت شان نوشته‌اند:

«... حضرت عبدالبهاء امر فرمودند صندوق مرمر را که برای همین منظور ساخته شده بود به محل معین انتقال دهند. شب در حالتی که فقط یک چراغ در آن محل بود حضرت عبدالبهاء با دست خودشان عرش مطهر را در میان صندوق نهادند. جمعی از احبای شرق و غرب مشرف بودند، همه ساکت و آرام ایستاده بودند. صندوق چوبی شامل جسد مطهر حضرت باب و جناب انیس بود. وقتی که این اعمال انجام گرفت حضرت عبدالبهاء تاج مبارک را از سر برداشتند. کفش‌های مبارک را بیرون آوردند، عبا را از دوش برداشتند. بر روی صندوق مرمر که هنوز سرش باز بود خم شدند. موهای نقره مانند حضرت عبدالبهاء در اطراف سر و صورت شان پریشان و در حرکت بود. پیشانی مبارک را به کناره صندوق چوبی گذاشتند و بلند بلند گریه کردند. به طوری گریه شدید بود که همه آنهايي که حاضر بودند به گریه افتادند. حضرت عبدالبهاء آن شب نخواستند. در دریای احزان غوطه ور بودند.»^{۳۴}

^{۳۴} - نقل از صفحه ۲۲۴ ایام تسعه به نقل از قرن بدیع

یک بار دیگر ما شاهد پیوند و بستگی بی نظیر و مرموزی می‌گردیم که امر بهائی را به پیروانش در غرب می‌پیوندد.

حضرت عبدالبهاء مکتوبی به احبای عالم فرستادند و این توفیق عظیم را اعلان فرمودند. ایشان همچنین فرمودند به محض مراجعت به بیت مبارک، تلگرافی دریافت فرمودند که به ایشان اطلاع می‌داد یاران آمریکا اولین اجتماع رسمی خویش را تشکیل داده و تصمیم گرفته اند اولین معبد بهائی را در آن نقطه بنا نمایند.

حضرت عبدالبهاء در سال ۱۸۹۳، یک سال بعد از صعود حضرت بهاء‌الله مرقوم فرموده بودند، امر پدرشان در آینده در قاره آمریکای شمالی به توفیق عظیمی دست خواهد یافت. اعدای حضرتش با استهزا، ایشان را مسجون بی‌یار و یاور و محکومی می‌خواندند که هر آن ممکن بود اعدام شود.

با اینهمه در همان سال ۱۸۹۳ از امر بهائی برای اولین بار در مجلس جهانی ادیان در غرب سخن به میان آمد. لواء فقط یکی از نفوس بسیاری بود که توسط آن اعلامیه بلافاصله تحت تأثیر قرار گرفتند. یک سال بعد، تورنتون چیس اول من آمن غرب شد. لواء به سرعت راهی را که او رفته بود پی گرفت. دیگران سریعاً به آن‌ها پیوستند.

آنگاه، همانطور که دیده ایم، در دسامبر ۱۸۹۸ لواء و زائرین همراهش برای نخستین بار به ارض اقدس قدم نهادند.

گو این که آن زائرین اولیه نسبت به اهمیت عظیم آن واقعه هنوز بصیرت واقعی نداشتند، بلکه تنها حضرت عبدالبهاء بودند که آن را به خوبی می‌فهمیدند، چه عظیم سرور و شکرانه ای نسبت به حضرت بهاء‌الله باید در وجنات مبارکش پدیدار شده باشد آن هنگام که به وجوه آنها - این نخستین اشعه نوری که در حال دمیدن بود - می‌نگریست.

مدتی کوتاه پس از آن حضرت اش مرقوم فرمود:

" غرب اقتباس انوار از شرق نمود، لکن از بعضی لحاظ انعکاس نور از شرق عظیم تر بوده است." (ترجمه)

حضرتش مرقوم فرمود:

" شرق محققاً به انوار ملکوت منور شده است. عن قریب همین نور درخششی به مراتب عظیم تر به غرب خواهد افکند." (ترجمه)

حضرت عبدالبهاء ممکن است به راستی به مبلغینی چون لوآ اشاره داشته اند که می فرمایند:

" جمال مبارک آگاه اند که روز و شب، بلکه هر ساعت، من به شرق، به غرب، به شمال و به جنوب ناظرم تا ببینم آیا نفوس منقطع و منجذب برای تبلیغ امر الهی قیام کرده اند؟ ... آیا قلوب منیره ندای رسای خویش را برای وحدت نوع بشر بلند کرده اند؟ ... این نفوس جواهر مفقوده من هستند. هر جا اثری از آن‌ها مشاهده کنم، یا نفسی نشانی از آنها به من رساند، بی نهایت مسرور خواهم شد و با اشتیاقی بیشتر به جستجوی خستگی ناپذیرم ادامه می دهم. دعا می کنم که خداوند چنین گوهرهای زیادی در آمریکا به من عطا نماید." (ترجمه)

فتوحات تبلیغی جدید مؤثری در هر جبهه ای صورت می گرفت. لکن لوآ هنوز شدیداً متأثر بود، زیرا قلب او مشتاق بود که با حضرت عبدالبهاء باشد. او هرگز دور از ایشان سرور حقیقی نداشت. تنها راهی که می توانست تنهایی رنج آور او هنگام دوری از مولای محبوبش را زائل سازد، این بود که خود را به طور کامل در امر تبلیغ مستغرق سازد. او مجدداً تمام حیات خویش را وقف انتشار بشارات ظهور حضرت بهاء الله نمود. لوآ می دانست که تبلیغ تنها راه رهایی و نجات اوست، ولی هیچ نمی دانست که این امر از برای او تاج "أمّ المبلغین جامعه بهائی آمریکا" را کسب خواهد کرد.

حضرت عبدالبهاء بارها و بارها به لوآ فرموده بودند:

" روز و شب باید به انتشار تعالیم حضرت بهاء الله مشغول باشی. هیچ چیز دیگری تو را فایده نخواهد بخشید." (ترجمه)

لوآ آرزومند بود که یکی از "جوهر مفقوده" ی حضرت عبدالبهاء شود. شاید در آن هنگام از برای او میسر می شد که به ارض مقدس مراجعت نماید. او همه چیز به جز کلمه الله را به فراموشی سپرد. وی شروع به کاشتن بذرهای در جمیع قسمت های آمریکا نمود.

حیات لوآ نمونه زنده ای از کلام حضرت بهاء الله شد:

" آن هنگام که پیام (الهی) را انتشار می دهید، مانند باد آزاد باشید... باد همانگونه که آفریننده اش امر فرموده به هر سوی می وزد." (ترجمه)

لوآ مرتباً دعا می کرد که روح بی پروا و سرکش او درس صبر و بردباری را سریعاً بیاموزد. یکی از همکارانش می گوید: " او برای این که صبور و بردبار باشد بی صبر و ناشکیبا بود."

درس آسانی برای او نبود. لوآ مطمئن بود که حضرت عبدالبهاء منتظرند که او در این تلاش شدید، پیروز شود و اگر او به این پیروزی بر خویشتن دست می یافت، حضرتش در پیش دیدگان او دروازه های جدید خدمت می گشود.

گفتار هفدهم

اعزام لوآ به نزد شاه

کوتاه زمانی بعد، مکتوبی از حضرت عبدالبهاء واصل شد. این نامه از لوآ دعوت می کرد که یکی از مهم ترین مأموریت هایش را عهده دار شود. یکی از دوستانش هنگام وصول مکتوب، حضورداشت.

گفتار او نه تنها سرور و حبور پرتلاؤ لوآ را که اینک خود را در پیوستگی مجدد با مولای محبوبش می یافت شرح می دهد، بلکه رویدادهای مؤثر و مهیجی را که به دنبال دعوت حضرت عبدالبهاء پیش آمد باز می گوید. او چنین به سخن می آید:

"وقتی که لوآ مکتوبی را که از مولایش رسیده بود گشود و نامه‌ای دیگر درون آن یافت، رنگ خود را باخت. پرسیدم: "موضوع چیست؟" لوآ پاسخی نداد. با آشفتگی بیشتری به خواندن ادامه داد. حالات او به من می‌گفت که نامه حاوی اخبار گنج‌کننده‌ای است. او به من گفت مکتوبی از حضرت عبدالبهاء خطاب به شاه، پادشاه ایران است که فعلاً در پاریس بسر می‌برد. لوآ مکث کرد. گویی اندیشه‌اش اعظم از آن بود که بتواند تحمل نماید. او ادامه داد: "مولای من از من خواسته‌اند که آنرا نزد شاه برده، شخصاً به او تسلیم نمایم." مکتوب مزبور توضیح می‌داد که دیگر بار متعصبین مذهبی در ایران شروع به آزار و اذیت پیروان امر مبارک نموده‌اند. این اذیت و آزارهای بی‌شرمانه از ایام اولی‌هی امر مبارک به طور متناوب صورت گرفته است. بسیاری از مؤمنین، از جمله زنان و کودکان، به خاطر ایمان و اعتقادشان کشته شده‌اند و اینک نیز به قتل می‌رسند.

حضرت عبدالبهاء از سوی آن بهائیان درمانده و شکنجه‌دیده به شاه مرقوم فرموده بودند. برای حصول اطمینان از ایصال مکتوب به شخص شاه، ترتیبی دادند که توسط پیک مخصوصی ارسال گردد. با اینکه بهائیان زیادی در آن موقع در پاریس حضور داشتند، حضرت عبدالبهاء در طلب پیک به آمریکا و به لوآ روی آوردند. حضرتشان از لوآ خواستند که نماینده شخص ایشان شده و شخصاً این پیام مهم را نزد شاه ببرد. او می‌بایست آن را به دست خویش به وی تسلیم نماید.

به محض اینکه لوآ به پاریس رسید، به جستجوی صدر اعظم ایران پرداخت. او را از آستانه در بازگرداندند. به او گفته شد که آن والا مقام هیچکس را نمی‌توانند ببینند. پسر صدر اعظم به شدت بیمار بود و انتظار نمی‌رفت که در قید حیات باقی بماند.

لکن لوآ را نمی‌شد شکست خورده و مغلوب باز پس فرستاد. نزد رئیس دفتر مخصوص رفت و گفت: "آیا ممکن است پیامی از من برای حضرت والا ببرید و اجازه دهید منتظر جواب بمانم؟"

رئیس دفتر مصرانه گفت: "دلیلی برای انتظار شما جهت جواب وجود ندارد. ایشان احدی را نمی‌پذیرند."

لوآ موقرانه پای فشرده که: " آیا ممکن است از ایشان بپرسید، اگر احیاناً پسر ایشان تا فردا صبح شفا یافت، آیا در آن وقت مرا خواهند پذیرفت؟"

رئیس دفتر با ناشکیبایی اخم کرد و او را از خود رانده، از وی روی برگرداند. لوآ آنجا را ترک نکرد. بالاخره رئیس دفتر یک بار دیگر به او نگاه کرد. لوآ با شکیبایی و صبری دوست داشتنی به او لبخند زد. رئیس دفتر شانه‌هایش را بالا انداخت، آهی کشید و گفت: "بسیار خوب، همین جا منتظر بمانید." وارد اتاق مجاور شد. بلافاصله لوآ آرام نزد خود به دعا پرداخت.

طولی نکشید که رئیس دفتر در حالی که در دیدگانش آثار حیرت و شگفتی دیده می‌شد باز گشت: " حضرت وزیر فردا شما را خواهند پذیرفت، ولی تنها منوط به شرایط خودتان. " لوآ تشکر کرده، بیرون رفت.

آن شب هر چه می‌توانست احبای پاریس را در نقطه‌ای مجتمع کرد. وقتی که همه گرد آمدند، او درباره‌ی مأموریت خویش برایشان سخن گفت و از آن‌ها تقاضای کمک کرد. او آن‌ها را تشویق کرد که، بیایید تمام شب را بیدار بنشینیم و برای پسرک بیمار دعا کنیم. او به آن‌ها گفت که چگونه سرکار آقا به او آموخته بودند که هر مشکلی را می‌توان با توسل به دعا حل کرد. تنها شرط لازم، خلوص نیت است."

هم حضرت بهاءالله و هم حضرت عبدالبهاء خود در احیان مشاکل و دشواری‌ها به دعا پناه می‌بردند. حضرت بهاءالله در ایام شداد در بغداد، هنگامی که محاط به اعداء بودند، پیروان خویش را هدایت فرمودند دعائی را که حضرت باب صرفاً برای چنین اوقات بحرانی و وخیمی نازل فرموده‌اند بارها و بارها تلاوت کنند.

یکی از همراهان حضرت بهاءالله بنفسه شاهد چنین موقعیتی بوده است:

" بی حرکت در آن نقطه میخ‌کوب شده بودم و به مثابه درخت خشکیده‌ای، خشکم زده بود و هر لحظه آماده آن بودم تحت تأثیر نیروی حیرت‌آور کلام ایشان (حضرت بهاءالله) به زمین بغلتم. بالاخره فرمودند:

« به آن‌ها بگو این دعا را بخوانند، ((هَلْ مِنْ مُفْرَجٍ غَيْرِ اللَّهِ قُلْ سُبْحَانَ اللَّهِ هُوَ اللَّهُ كُلُّ عِبَادَةٍ
وَكُلُّ بَأْمَرِهِ قَائِمُونَ)) به آن‌ها بگو که آن را پانصد بار بل هزار بار تلاوت کنند، روز و شب،
در نوم و یقظه، که شادی جمال منیر در برابر آن‌ها نقاب از رخ بپفکنند و اشعه نور بر آن‌ها
فروافتد.»^{۳۰}»

بهائیان در سراسر جهان و نیز دوستان و غمخواران آن‌ها، این دعای ساده حضرت باب را منشاء
آسایش و امداد عظیمی در حین نیاز، یافته اند. با چنین ادعیه‌ای، لوآ از احببای پاریس دعوت کرد
که او را در مأموریتش یاری رسانند.

گزارش دوست لوآ ادامه می‌یابد:

" آن‌ها، در حالی که لوآ رهبری شان می‌کرد، دعا و مناجات شبانه ای را آغاز کردند که
تمام شب ادامه داشت. صبح روز بعد لوآ به دفتر صدراعظم بازگشت. رئیس دفتر با
لبخندی گشاده و گرم، او را سلام گفته، به سادگی عنوان کرد: "صدر اعظم شما را فوراً
می‌پذیرند."

چشمان لوآ برق زد. پرسید: "حال کودک بهتر شده است؟" رئیس دفتر سرش را تکان داد:
"بحران سپری شده است. حالش رو به بهبود است."

" بعد رئیس دفتری را که به دفتر صدراعظم باز می‌شد گشود."

به این ترتیب لوآ توانست یکی از دادخواست‌ها را از طریق مجاری رسمی که نهایتاً به شاه
می‌رسید تسلیم دارد.

خانم ماریام هنی^{۳۰} یکی دیگر از خادمین شجاع حضرت بهاءالله در آمریکا، در این سفر لوآ را تا
پاریس همراهی کرد. احوادث پیرامون این مأموریت را چنین به خاطر می‌آورد: "دادخواست به
دست اعلی حضرت پادشاه رسید." خانم هنی نوشت:

" یک نامه از سوی بهائیان پاریس شخصاً توسط لوآ، در هتل کاخ الیزه که شاه و همراهان
در آن سکونت داشتند، تسلیم شد. مظفرالدین شاه، هتل را همراه صدر اعظم ترک کرد و

^{۳۰} Mariam Haney

در حالی که دادخواست تسلیمی در دستش بود به درون کالسکه ای که منتظرش بود قدم گذاشت، کالسکه دور شد."
در پی این دودادخواست، برای مدتی، توقیفی در اذیت و آزارها صورت پذیرفت.



ماریام هنی (ایستاده سمت راست) و لواگتسینگر (نشسته) به همراه دو تن از احبای شرقی

بخش چهارم

منادی میثاق



لوآ در محضر حضرت عبدالبهاء
خانه هوارد مک نوت (بروکلین، نیویورک)

گفتار هیجدهم

حضرت عبدالبهاء به آمریکا می‌رسند

حضرت عبدالبهاء هنوز مسجون و تحت مراقبت دقیق بودند که لوآ اولین سفرش به ارض اقدس را در سال ۱۸۹۸ انجام داد. حدود ده سال بعد یعنی در سال ۱۹۰۸ بود که آزادی هیکل مبارک به ایشان بازگردانده شد.

بلافاصله ایشان برنامه‌هایی جهت انجام دادن دیداری از مغرب زمین را تدارک دیدند. حضرت عبدالبهاء «مثل اعلیٰ» امر اب بزرگوارشان، اینک اراده کرده بودند که شخصاً نمونه ای به پیروان شان ارائه دهند که معنای قیام و تبلیغ امرالله چیست.

در این زمان هیکل عنصری حضرت عبدالبهاء لطمه دیده بود. هیکل اطهر از بیماری‌های متعددی رنجور شده بودند که منبعث از حیاتی سراسر رنج و الم بود که تقریباً تماماً در تبعید و زندان سپری شده بود.

پیش از هر چیز رمس مقدس حضرت باب را در آرامگاه "امن وابدی" نهادند. حضرت شان این مأموریت را که والدشان به آن حضرت محول فرموده بودند به اتمام رساندند. وقتی که آن "ودیعه" بی مثل و نظیر در مکان معهود مستقر شد، حضرت عبدالبهاء با شهامت، اعتماد و ثبات عزمی عالی، در واپسین ایام حیات عنصری، قیام فرمودند تا اندک قوای باقیمانده در خود را وقف خدمتی با آن چنان ابعادی قهرمانانه نمایند که معادل و مشابه آن را در حوادث قرن اول بهائی نتوان یافت.

حضرت عبدالبهاء پسر حضرت بهاءالله، می‌رفتند تا "اول به مصر، بعد به اروپا، پس آنگاه به آمریکا" مسافرت نمایند. حفید مجید ایشان و ولی امر بهائی، حضرت شوقی افندی، مرقوم - داشته اند که این اسفار "آگر به نحوی صحیح اهمیت تاریخی آنها را ارزیابی نماییم، نقطه عطفی در تاریخ قرن را رقم خواهد زد که در اعلیٰ نقطه اهمیت است."

حضرت عبدالبهاء، مولای محبوبِ لوآ، بالاخره استخلاص یافتند. اورهسپار راهی بود تا آتشی را شعله ور سازد که هرگز خاموش نمی شد. اکنون به جز مدت زمانی کوتاه طی جنگ جهانی اول، حضرت عبدالبهاء تا پایان حیات خویش از آزادی برخوردار می شوند که از آن زمان تا کنون هرگز از مؤسسات امر بهائی در مرکز جهانی اش باز پس گرفته نشده است.

تحولی چنین مؤثر و مهم در سرنوشت امر مبارک علامت شروعی بود برای چنان ظهور انفجارگونه فعالیت از سوی ایشان که پیروان شان در شرق و غرب را در وادی تحسین و حیرت، حیران و مبهوت سازد و تأثیری فناپذیر بر دوره تاریخ آینده اش اعمال نماید.

یکی از پر خاطره ترین ایام حیات لوآ یازدهم آوریل ۱۹۱۲ بود که رؤیای او تحقق یافت و کشتی بخار سدربک در حالی که حضرت عبدالبهاء را برای دیدار تاریخی شان از آمریکا با خود می آورد وارد بندر نیویورک شد.



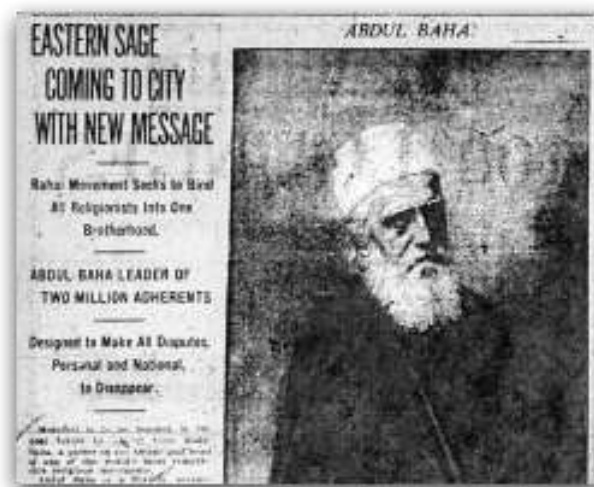
حضرت عبدالبهاء در کشتی سدربک

ورود حضرت عبدالبهاء، نه تنها در میان بهائیان بلکه برای مطبوعات و مردم نیویورک نیز واقعه‌ای هیجان انگیز بود.

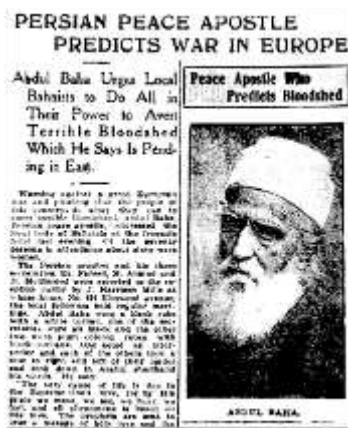
گزارشگران جراید و نمایندگان واحدهای خبری وارد قرنطینه روی عرشه سدریک شدند و با حضرت عبدالبهاء که خلیج را می‌پیمودند به مصاحبه پرداختند.

ترجمه و تفسیرهایی از آن مصاحبه تاریخی در جراید سراسر آمریکا و اطراف عالم به چاپ رسید. این اعظم نمونه بی نظیر اعلام امر حضرت بهاءالله از ابتدای آن تا بدان زمان بود.

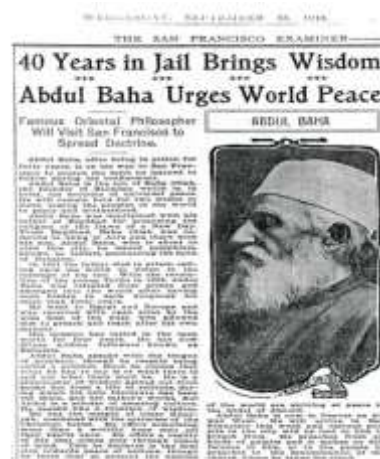
حضرت عبدالبهاء همانطور که توسط والدشان وعده داده شده بود، واقعاً ندایش را در غرب بلند کرد.



نمونه ای از جراید گزارشگر سفر حضرت عبدالبهاء



Headline in the Buffalo Courier on September 11, 1912. (National Bahá'í Archives, United States)



گزارش زیر شرحی است هم از حضرت عبدالبهاء و هم هدف از مأموریت ایشان که توسط یک فرد بهائی نه، بلکه به وسیله یک خبرنگار روزنامه که نماینده مجمع خبری شهر نیویورک^{۳۶} نوشته شده است.

مطبوعات عمیقاً به سخنان یک تبعیدی و یک زندانی علاقمند شده بودند که پس از نیم قرن رنج و آلم، بالاخره آزاد شده بودند تا با جهان سخن بگویند.

گزارشگر دیلیو. پی. داج^{۳۷} در گزارش مطبوعاتی خود چنین توضیح می دهد:

"ایشان با مأموریت صلحی بین المللی می آیند تا در کنفرانس صلح در «لیک ما هونک» (Lake Mohonk) در نیمه دوم این ماه حضور یافته، آن را مخاطب قرار دهند و نیز در چندین جلسه صلح، انجمن های آموزشی، سازمان های مذهبی و غیره به ایراد خطابه بپردازند.

حضرت عبدالبهاء را در حالی که روی عرشه یفوقانی در جایی که بتوانند ناخدا را ببینند ایستاده یافتیم. عبای بلند موج شرقی ایشان با وزش نسیم حرکت می کرد. ایشان عبای بلند سیاهی به تن داشتند که جلوی آن باز بود و در زیر آن ردای دیگری به رنگ خرمایی روشن نمودار بود. بر سر ایشان مولوی سفید خالصی قرار داشت که جمیع مشایخ شرقی بر سر می گذارند.

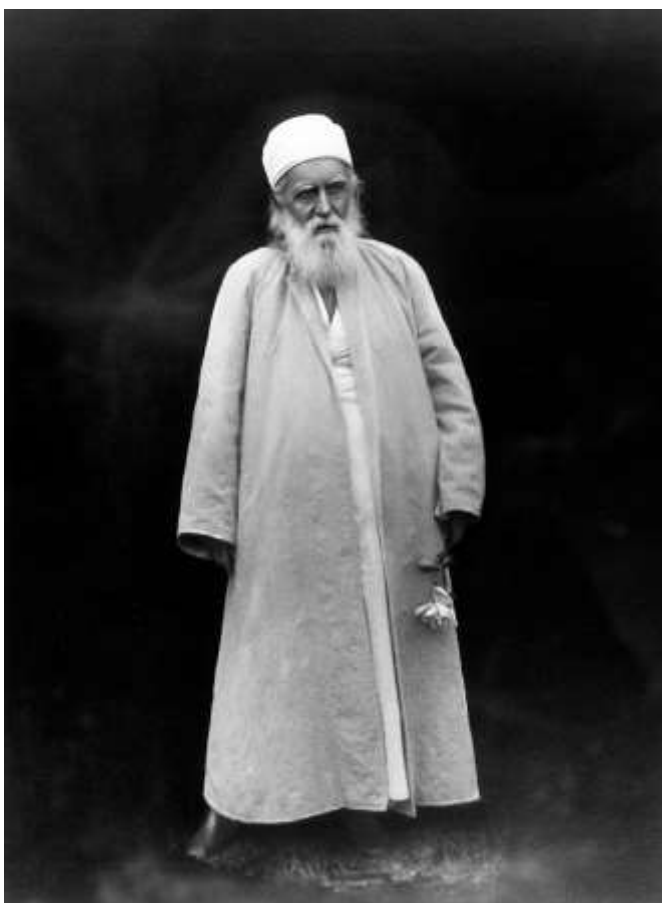
موقعی که به بندگاه نگاهی افکندند و به گزارشگران سلام و تهنیت می گفتند سیمای ایشان بسیار روشن و نورانی بود اگر چه در نگاه اول، بلند قد به نظر می رسیدند، لکن دارای قدی متوسط هستند. هیکل ایشان دارای ساختی قوی و محکم است و احتمالاً یک صد و شصت و پنج پوند^{۳۸} وزن دارند. موقعی که روی عرشه مشی می نمودند و با گزارشگران صحبت می کردند، از هر حرکت ایشان آثار هوشیاری و فعالیت پدیدار بود. در اکثر مواقع سرشان که به عقب متمایل بود به گونه ای باشکوه و جلال روی شانهای پهن به حالت موازنه و سنجیده قرار داشت. انبوه گیسوان خاکستری رنگ که از اطراف مولوی

^{۳۶} New youk city News Association

^{۳۷} W.P. Dodge

^{۳۸} - حدود ۷۴ کیلوگرم

بیرون زده و روی گردن آویخته بود، سری بزرگ و حجیم و کاملاً گرد که به طور قابل توجهی در محل جبین و شقیقه‌ها گسترش یافته و پهن شده و پیشانی که همانند پرچینی عظیم در بالای چشمان قد علم کرده، چشمانی دور از هم، با حدقه‌ای گشاده و عمیق که از زیر ابروان پُریشت نظر می‌انداخت، بینی با برآمدگی برجسته، گوش‌های بزرگ، دهان و چانه‌ای قاطع و در عین حال مطبوع و دلپذیر، وجه‌های سفید رنگ، محاسنی تقریباً به رنگ موها، که تمام صورت را فرا گرفته و به دقت آراسته این تصویر کلامی و نارسا در مورد این فرزانه مردی از خاور زمین را تکمیل می‌کند.^{۳۹}



^{۳۹} - برای متن گزارش داج و مصاحبه او با حضرت عبدالیهاء رجوع شود به نشانی زیر: (ویراستار نشر) <http://centenary.bahai.us/vignette/wendell-phillips-dodge-april-۱۱-abdu-l-baha-s-arrival-america>



حضرت عبدالبهاء - کنفرانس صلح لیک ماهونک - ۱۵ می ۱۹۱۲

At Lake Mohonk Peace Conference, New York, May 15, 1912

حضرت عبدالبهاء به نحوی جامع و فراگیر با نمایندگان خبری صحبت کردند و جمیع سؤالات آنها درباره صلح، جنگ، حقوق زنان، آزادی مطبوعات، تعلیم و تربیت، آزادی حقیقی و دین حقیقی را پاسخ گفتند.

موقعی که حضرت عبدالبهاء در اتاق خود در کشتی با گزارشگران مطبوعات گپ می زدند آثار فرزاندگی، محبت و خوش مشربی را بارز ساختند. حضرت شان واقعه ای از زمستان گذشته را به یاد آوردند که یک مسیحی جوان می خواست برای زیارت عازم اورشلیم گردد. زائر مزبور نگران و مضطرب بود، احساس می کرد که روح مناسب و حس احترام لازم را فاقد است.

حضرت عبدالبهاء به زائر جوان فرمودند:

"روح مناسب برای زیارت اماکنی که با یاد بادهای حضرت مسیح تقدس یافته است،

عبارت از انس و الفت مداوم با خداوند است. حبّ الهی مانند سیم تلگراف است، یک

سر آن در ملکوت روحانی و سردیگر آن در قلب تست."

زائر آینده شکوه کنان گفت: "می ترسم سیم تلگراف من پاره شده باشد."

حضرت عبدالبهاء از ته دل خندیده، فرمودند:

"آنگاه به او گفتم: مجبوری از تلگراف بیسیم استفاده کنی."

وقتی که کشتی مقابل مجسمه آزادی رسید، حضرت عبدالبهاء به پا خاسته، ایستادند و رو به مجسمه کرده، دست‌های خویش را به علامت سلام و درود بلند نمودند. فرمودند:

" این نماد آزادی و حرّیت عالم جدید است. من بعد از چهل سال مسجونیت می‌توانم به شما بگویم که آزادی منوط به مکان نیست. یک حالت و موقعیت است ... وقتی کسی از حبس نفس آزاد شد، آن واقعاً آزادی ورهایی است." (ترجمه)

حضرت عبدالبهاء به نشانه وداع، آن هنگام که کشتی به سوی منهتن (manhattan) تغییر جهت داد، به طرف مجسمه دست تکان دادند ایشان خطاب به گزارشگران فرمودند:

" در اعصار و ادوار گذشته گفته شده است: «حبّ الوطن من الایمان»، لکن لسان قدم در این دور اعظم به این کلام ناطق: «لیس الفخر لمن یحبّ الوطن بل لمن یحبّ العالم»." (ترجمه)

حضرت عبدالبهاء به خط دنداندار افق که در اثر پستی و بلندی‌های ساختمان‌های سنگی نیویورک مضرّس شده بود نظر افکندند. فرمودند:

" اینها مناره‌های تجارت و صنعت عالم غرب است!"



نیویورک ۱۹۱۲

حضرت عبدالبهاء به گزارشگران عنوان فرمودند که درست همانطور که این عمارات سر به فلک کشیده اند، همینطور باید نفوسی که آن‌ها را اشغال کرده اند همواره برای بهبود وضع بشریت، برای صلح عالم و برای خیر جمیع ملل و به طور کلی تمام بشر سخت تلاش کنند. حضرت شان به آن‌ها فرمودند:

" خشت‌ها خانه را می‌سازند و اگر خشت‌ها نامرغوب باشند خانه هرگز برپای نخواهد ایستاد ... لازم است افراد به مثابه خشت‌های مرغوب باشند تا از میان خود، نفرت نژادی، مذهبی، حرص و وطن پرستی محدود را زائل سازند تا در صورتی که رهبر دولت باشند یا خانه‌ای بنا کنند، نتایج تلاش‌هایشان آرامش، صلح و خوشبختی، عشق و سعادت باشد." (ترجمه)

این‌ها نخستین سخنانی بودند که حضرت عبدالبهاء در آمریکا به آن تفوه فرمودند. چنین بود صحنه‌هایی که در نگاه اول آن حضرت به سرزمینی که حضرت بهاء‌الله در خطابات خویش رؤسای جمهور و حکام غرب را مخاطب قرار داده بودند، به استقبال ایشان آمدند. اینک حضرت عبدالبهاء در یکی از آن سرزمین‌ها بودند تا به رهبران شان در " پیوند ... دست‌های شکسته عدالت " یعنی کلماتی که حضرت بهاء‌الله بنفسه خطاب به همین حکام بیان فرموده بودند، کمک کنند.



گفتار نوزدهم

«سرکار آقا» و لوآ مجدداً ملاقات می‌کند

هنوز ایام توقف حضرت عبدالبهاء در آمریکا به یک ماه نرسیده بود که به یکی از تاریخی‌ترین اقدامات تمامی سفرشان دست زدند.

محل احداث معبد بهائی در ویلمت، ایلینوی (Wilmette, Illinois)، جززمینی بایرولم یزرع نبود. " مقدس‌ترین معبدی که به اسم حضرت بهاءالله برپا می‌شد" و در آن روز سرد طوفانی ماه می که حضرت عبدالبهاء به دست مبارک خود حجر زاویه‌ی آن نمونه اولیّه ساختمانی را نهادند که می‌رفت تا دیریا زود سیمای انجمن بشریت را تغییر دهد.

بهائیان آمریکا در مجمعی در شیکاگو درست مقدم بر آن واقعه بزرگ، گرد آمده بودند. لوآ مشغول ایراد خطابه‌ای خطاب به جمعیتی متجاوز از هزار نفر بود که گرد آمده بودند. او تازه از یک سفر تبلیغی پرثمر، مظفرانه به کالیفرنیا بازگشته بود.

دیدار لوآ از کالیفرنیا فوق انتظارات و توقعات، پیروزمندانه بود. با این همه هرگز از تأثیری که بر دیگران داشت به طور کامل آگاهی نداشت و قلب او همواره آکنده از عشق حضرت عبدالبهاء بود... نتیجه سفارش را به خدا و آینده واگذار می‌کرد.

حضور وی در سان فرانسیسکو (San Francisco) در سال ۱۹۱۱، درست پیش از دیدار حضرت عبدالبهاء از آمریکا، برای یک بهائی دیگر به نام جان هنری هاید دان^{۴۰} واجد اهمیت عظیمی بود. او اغلب می‌گفته است که چگونه در هر فرصتی، لوآ را می‌جسته تا با او مصاحبه‌ای خصوصی داشته باشد. او سخاوتمندانه وقتش را در اختیار وی گذاشت. بلا تردید یکی از «انگیزه‌های درونی لوآ» به او می‌گفت که این یکی از «جواهرات مفقوده»ی حضرت عبدالبهاء است.

^{۴۰} John Henry Hyde Dunn

مقدر بود که هاید دان با همسرش کلارا در طول چند سال به آن سوی کره ارض سفر کنند و تمامی قاره استرالیا را به سوی امر بهائی بکشایند.



جان هاید دان و همسرش لورا

جان دیوید بوش^{۴۱} که با همسرش لوئیز^{۴۲} به تاهیتی (Tahiti)^{۴۳} مهاجرت کرد و آن جزائر پاسیفیک جنوبی را برای امرالله فتح نمود و نیز هدیه ای از املاک زیبایش در جیسریل (Geyserville) کالیفرنیا، به امر تقدیم نمود. این هدیه به یکی از اولین و مؤثرترین مدارس تابستانه بهائی تبدیل گردید و تا به امروز در مقیاسی دائم التوسعه به خدمت ادامه می دهد. آقای بوش خود توضیح می دهد که ملاقات لوآ به او این الهام را بخشید که مکتوبی حضور حضرت عبدالبهاء مرقوم دارد و زمینش را به نفع " تعالیم حضرت بهاءالله " تقدیم نماید.

^{۴۱} John david Bosch

^{۴۲} Louise

^{۴۳} - جزیره ای در اقیانوس آرام از مجمع الجزایر سوسایتی (society) واقع در چهار هزار کیلومتری شمال شرق نیوزیلند- م



جان دیوید بوش و همسرش لوئیز

اینها معدودی از فتوحات تبلیغی بودند که لوآ، «أمّ المبلّغین غرب» بی آنکه خود بداند در آن موقعیت تاریخی به شیکاگو آورد تا به خاک پای مولای محبوبش، حضرت عبدالبهاء تقدیم نماید.

درست در آن لحظه ای که این «مُنادی» امرالله، یاران بهائی اش در شیکاگو را مخاطب قرار داده، مشغول سخنرانی بود؛ خبر بهجت اثر هیجان آور ورود هیکل اطهر حضرت عبدالبهاء به انجمن شورا اعلام شد.

اگر شما مسیحی هستید، در نظر مجسم کنید که اگر در بدایت ظهور دیانت مسیحی، حواری پطرس با پولس بنفسه در برابر جمع عظیمی از مؤمنین به حضرت مسیح در روم ظاهر می شدند، چه سرور عظیمی قلوب همگان را در خود مستغرق می ساخت. بعد این سرور عظیم را هزار برابر بزرگ کنید. زیرا حضرت بهاءالله، رجعت حضرت مسیح، مؤسس امر بهائی، به قلم مبارک خویش، در وصیت نامه ای مکتوب، حضرت عبدالبهاء را به عنوان جانشین خود، نفسی که مَنْ علی الارض باید به او توجه نمایند، منصوب فرمود. هیچ تردیدی وجود نداشت. این، میثاقی ابدی بود.

حضرت عبدالبهاء، این نفس موعود جمیع ادیان، اینجا در شیکاگو، بر روی ارض در میان آن‌ها قدم بر می‌داشت. لحظه‌ای که سیمای مبارکش در آستانه در ظاهر گردید، لرزشی مشتاقانه و آرزومندانه سرسرای انجمن شور را همچون صاعقه زدگان نمود!

"ناگاه آن هیأت عظیم، به مثابه نفسی واحد" در سکوتی گویای اشتیاقی شدید، همراه با ظاهر شدن نفسی که مدتی آن چنان طولانی انتظارش را می‌کشیدند "از جای برخاست".

چندین و چند بار آن لحظه فراموش نشدنی را لوآ برای دوستانش وصف کرده‌است. تمامی دیده‌ها به مولای محبوبش که به آرامی به سوی صف مقدم قدم برمی‌داشت دوخته شده بود. لبخندش، سیمای تابانش، قلوب آن‌ها را به سوی ملکوتی دیگر اوج داد و اشک شادی بود که فرو می‌ریخت. آن سکوت پر هیمنه تنها با نوای آرام و زمزمه‌گونه دعا‌های شکرانه و سپاس و صدای حق‌حق گریه‌ای در این سوی و آن سوی می‌شکست، گریه‌ای برخاسته از اعماق قلبی که آن قدر مشتاقانه آرزوی مشاهده آن لحظه را داشت، ولی امید نمی‌داشت که در حیات ظاهره شاهد آن باشد.

ولی واقعیت داشت! او اینجا در میان آن‌ها بود! حضرت عبدالبهاء! سرکار آقا! سرالله الاکرم! غضن الله الاعظم! آن‌ها می‌دانستند که چنین لحظه‌ای دیگر هرگز برای آن‌ها رخ نخواهد داد.

هیچ انجمن شور امری دیگری در تاریخ پرشکوه و جلال آتیه‌ی امر آب حنونش، هرگز شاهد حضور حضرت عبدالبهاء، مرکز عهد و میثاق قویم حضرت بهاء‌الله با نوع بشر نخواهد بود. حقیقتاً لحظه‌ای بی‌نظیر، ارزشمند و تاریخی بود. بالاخره حضرت عبدالبهاء روی مبارک را به سوی یاران و پیروان عزیز غربی‌شان نموده به سخنانی الهام بخش و تشویق آمیز تکلم فرمودند. حضرت شان در باره اهمیت فوق‌العاده آن معبد که سنگ زیر بنای آن می‌بایست روز بعد گذاشته شود برای آن‌ها سخن گفتند. حضرت عبدالبهاء به آن‌ها فرمودند که این بنا "لِاجْلِ اتِّحَادِ نَوْعِ بَشَرِ تَأْسِيسِ گشته است..."

بلا تردید بسیاری از حاضرین سخنان آن حضرت را درک نکردند، تا زمانی که بعدها آن‌ها را خواندند. قلوب آن‌ها بیش از حد تحت تأثیر جلال سحرآسای حضور حضرتش در میان آن‌ها بود. کلام اهمیتی نداشت. قلب و روان بود که آن همه سرور و شگفتی را می‌فهمید و احساس می‌کرد.

روح آن لحظه و آن ساعت را گروه همسرایان، آن زمان که با هماهنگی نشاط آفرینی سرود "یوم عظیم الهی" را خواندند اخذ نموده بود.



حضرت عبدالبهاء در محل بنای مشرق الاذکار شیکاگو - ۱ می ۱۹۱۲

روز بعد، احبّا از جمیع نقاط آمریکا، در ویلمت، در محل معبد آینده، معبدی که مقدّس‌ترین مشرق‌الاذکاری می‌شد که به نام حضرت بهاء‌الله برپا می‌گشت، مجتمع شدند.

لوا در آن موقعیت آنجا بود و شنید که مولای محبوبش می‌فرمایند:

"قوه‌ای که امروز شما را علی‌رغم هوای سرد و طوفانی در اینجا جمع نموده است حقیقتاً نیرومند و حیرت‌انگیز است. این قوه خداوند، لطف آسمانی حضرت بهاء‌الله است که شما را با هم مجتمع نموده است." (ترجمه)

حضرت عبدالبهاء پیش بینی فرمود که از این معبد، هزاران معبد دیگر در جمیع قسمت‌های عالم متولد خواهد شد، لکن این مشرق‌الاذکار، مادر جمیع آن‌ها خواهد بود.

آن حضرت مرقوم فرموده‌اند:

"این، هدایت ملکوت الهی را برکوهی ارض رقم می‌زند." (ترجمه)



حضرت عبدالبهاء در اجتماع احباء - محل احداث مشرق الاذکار شیکاگو



چه سعادتى از برای لوآ و آن گروه نسبتاً قليل بهائیان بود که در آن موقعیت به یاد ماندنی در حضور هیکل مبارک حضرت عبدالبهاء باشند و اولین لحظات ملکوت الهی بر روی ارض را که حضرت مسیح بشارت داده بودند، مشاهده نموده، در آن شرکت داشته باشند.

حضرت عبدالبهاء از افراد، نژادها و ملیت‌های مختلفی که حاضر بودند دعوت کردند که از طرف مردم خود در عملیات خاک‌برداری شرکت نمایند.



مشارکت احباء در خاکبرداری زمین برای احداث بنای مشرق الاذکار شیکاگو به دعوت حضرت عبدالبهاء

لوآگتسینگر ردیف دوم، سمت راست، نفر اول

نهایتاً در پایان کار، حضرت عبدالبهاء حجر مزبور را از سوی جمیع اُمَم عالم در محل مزبور نهادند و «اُمُّ المعابد» تولد یافت.



حضرت عبدالبهاء و حجر زاویه مشرق الاذکار شیکاگو

حضرت عبدالبهاء خطاب به بهائیان که در آن موقعیت گرد آمده بودند و از نظر تعداد نسبتاً قلیل و از نظر منابع ، محدود بودند فرمودند:

"کار را شروع کنید، همه چیز به خوبی پیش خواهد رفت." (ترجمه)

وظیفه آنها برپا کردن ام‌المعابد و فتح عالم با سیف تعالیم حضرت بهاء‌الله بود.

حضرتش فرمود:

"در عالم غیب، این معبد پیشاپیش ساخته شده است." (ترجمه)



گفتار بیستم

نقشه‌های لوآ ناکام می ماند

همیشه برای لوآ این امکان فراهم نبود که در پی حضرت عبدالبهاء به هر کجا که سفر می فرمودند حرکت کند ولی نهایت تلاش خویش را به کار می برد.

در واقع، یکی از اعظم شادمانی‌های لوآ فکر کردن به راه‌های جدیدی بود که او بتواند حضرت عبدالبهاء را در سفرهای شان در سراسر آمریکا همراهی کند. او مشتاق بود که همواره در حضور حضرتش باشد. این اشتیاق او را به طرح نقشه‌های زیادی وامی داشت. حضرت عبدالبهاء به خوبی از این دسیسه‌های کوچک لوآ که منبعث از عشق شدیدش بود مطلع بودند. یک بار در حیفا

موقعی که آماده می شد از حضورشان مرخص شود، گزارش شده است که حضرت عبدالبهاء با خنده به وی فرموده اند:

"به محض این که رسیدی آمریکا، نقشه جدیدی می کشی که راهی برای برگشتن به اینجا پیدا کنی؟"

لوا صادقانه پاسخ داد:

"خیر، مولای محبوبم، به محض این که سوار کشتی شدم شروع به طرح نقشه می کنم."

حضرت عبدالبهاء ماه های جون و جولای را در نیویورک سپری کردند. اینها ایام سرور از برای لوآ بود. به هر حال، در اواخر جون، حضرت عبدالبهاء لوآ را احضار فرمودند و این خبر را به او ابلاغ کردند که میل دارند او برای انجام برخی امور تبلیغی جهت امر مبارک به کالیفرنیا سفر کند. لوآ دیوانه شد. او نمی خواست حضرت شان را ترک کند. او آن قدر اشتیاق داشت در معیت ایشان باشد که مکرراً درس بردباری و صبر را که آن حضرت سعی می کردند به او بیاموزند فراموش می کرد.

لوآ به دیدار دوست عزیزش ژولیت تامپسون رفت که در این تلاش ها جهت نزدیکی به سرکارآقا، همدست و دستیار وی بود. لوآ یکی دیگر از نقشه هایش را برای وی توضیح داد. او می دانست که حضرت عبدالبهاء از ژولیت خواسته بودند تصویر او (لوآ) را رسم کند. از آنجا که این تصویری بود که حضرت عبدالبهاء بنفسه خواسته بودند، خود اشارتی شگفت آور از محبت عظیم حضرت شان به لوآ بود. دسیسه لوآ پیرامون این نقاشی دور می زد. لوآ گفت: "ژولی، سرکارآقا به تو فرموده اند تصویر مرا بکشی. عزیزم، لطفاً به ایشان بگو اگر من در کالیفرنیا باشم نمی توانی تصویرم را بکشی."

- "ایشان می دانند."

- "ولی اگر تو به ایشان یاد آوری کنی، شاید فکر کنند برای من مهم تر است که در این جا نزدشان بمانم."

ژولیت گفت: "نکته ی مهم مطیع سرکارآقا بودن است."

- " من مطیع سرکارآقا هستم. به کالیفرنیا خواهم رفت. ولی بعداً که احتمالاً نتوانم با حضرت عبدالبهاء باشم."
- " لوآ!"
- " لطفاً!"

وقتی که لوآ این قدر اغواکننده بود، غیر ممکن بود ژولیت بتواند خواسته اش را رد کند. پس ژولیت نزد سرکارآقا رفت. به حضرت عبدالبهاء گفت: " اگر لوآ به نقطه ی دور دستی چون کالیفرنیا برود او نمی تواند تصویرش را ترسیم نماید".

سرکارآقا از ته دل خندیده، به او فرمودند به لوآ بگوید که پس از یک سال مجدداً به نیویورک باز خواهد گشت تا او بتواند در آن وقت تصویرش را رسم کند. دستور العمل های نهایی ایشان این بود: " به لوآ بگو به کالیفرنیا برود."



ژولیت تامپسون

ژولیت این پیام را ابلاغ کرد. لوآ آهی کشید و این امر اجتناب ناپذیر را پذیرفت. ولی او بلافاصله به کالیفرنیا رفت، زیرا حضرت عبدالبهاء روز بعد عازم مونتکلر در ایالت نیوجرسی (Montclair, New jersey) بودند و لوآ می‌خواست به جای کالیفرنیا به آنجا برود. فقط برای این آخرین دفعه. علی‌رغم همه این‌ها، نیوجرسی در غرب نیویورک و در راهی به سوی کالیفرنیا قرار داشت. لوآ ترغیب‌کنان گفت: "بیا ژولی، بیا به مونتکلر برویم حضرت عبدالبهاء را ببینیم." ژولیت یکه خورد. به دوستش گفت: "ولی ما نمی‌توانیم برویم، لوآ. از ما دعوت نشده است. بعلاوه، ما مجبوریم، منظورم این است که تو مجبوری به کالیفرنیا بروی." لوآ مصرانه گفت: "ولی ما بهانه‌ی خیلی خوبی داریم. تو دلایلی مثل عکس‌های اخیری که از حضرت عبدالبهاء گرفته شده در دست داری. ایشان باید آن‌ها را ببینند تا بتوانند آن‌ها را تصویب کنند." ژولیت پرسید: تو واقعاً این طور فکر می‌کنی؟ "او شروع به تضعیف خود کرد. لوآ خیلی اغواگر بود. لوآ به او اطمینان بخشید، "البته عزیزم." و آن‌ها با هم به سوی مونتکلر به راه افتادند. سرکارآقا به عکس‌ها نگاه کردند، ولی به لوآ ابداً نگاه نکردند.

گفتار بیست و یکم

امر در آمریکا استقرار می‌یابد

لوآ به این فکر افتاد که حضرت عبدالبهاء دیگر هرگز به او نخواهند نگرست، حداقل تازمانی که به کالیفرنیا برود. باز هم، اگر او از انجام دادن یک تلاش دلاورانه آخر برای باقی ماندن در شرق در معیت مولای محبوبش عاجز می‌ماند، او لوآ نبود.

لوا در جمیع موارد مطیع سرکار آقا بود. به جز این میل مشتاقانه که طی دوران دیدار حضرت شان از آمریکا، هرگز ترک شان نکند. احبای ایرانی در میهمانی حضرت عبدالبهاء از او ناراضی بودند زیرا او بلافاصله به سوی کالیفرنیا حرکت نکرد. در نظر آنان چنین تأخیری غیر قابل تصور بود. حضرت عبدالبهاء بادیدگان خطا پوش خود باید غالباً به خاطر فقدان پاسخ مساعد از سوی حتی آن کسانی که عاشق ایشان بودند برای قیام به تبلیغ، اندوهگین و محزون شده باشند. حضرتش فرمود:

" اگر یاران الهی به کلام اول من گوش فرا دهند، موفقیت را در این عالم و عالم بعد خواهند یافت. لکن کسانی هستند که افکار خویش را برتر از افکار من می‌دانند، و آن را ترجیح می‌دهند و چون سقوط کردند ملتسمانه از من می‌خواهند نجات شان دهم. مثلاً اگر به نفسی بگویم، تو به آمریکا برو و او پاسخ دهد، خواهش می‌کنم اجازه دهید چند روز دیگر بمانم، من آنچه را او می‌خواهد اجازه می‌دهم، لکن این، اندیشه من نیست، این، اندیشه اوست." (ترجمه)

به هر حال، حضرت عبدالبهاء به لوا اجازه ندادند که بماند. حضرت شان بر حرکت وی به سوی کالیفرنیا اصرار ورزیدند. مسابقه‌ای بین هوش و زیرکی با عشق بود و البته لوا از همان آغاز می‌دانست که مولای محبوبش برنده خواهد شد. او فقط خیلی خوب از قصور و کوتاهی‌های خویش در آن موقعیت، همانند بسیاری از سایر یاران، آگاهی داشت. آن‌ها از او رنجیده و برخی نسبت به او خیلی برآشفته بودند. حضرت عبدالبهاء صبور و با محبت بودند. شاید به این علت که لوا قیام به تبلیغ کرده بود. او به فرمان مولایش به آمریکا رفته بود، گو اینکه گونه ای بی میلی حزن انگیز را به همراه داشت. او از اقیانوس اطلس تا اقیانوس آرام سفر کرد. جمع عظیمی را در سان دیه گو (San Diego)، روی عرشه کشتی جنگی ایالات متحده به نام «کالیفرنیا» که کشتی فرماندهی بود، مخاطب قرار داده، خطابه ایراد کرده بود. یکی از یاران الهی را تشجیع نموده، در الهام بخشیدن به او در فتح یک قاره تمام کمک کرده بود. یکی دیگر از مؤمنین را الهام بخشیده بود تا قطعه ای زمین را تقدیم جامعه نماید که برای آغاز یکی از نخستین

مدرسه‌های بهائی در آمریکا مورد استفاده قرار گیرد. یکی دیگر از نفوس ارزشمند را چنان مشتعل ساخت که یکی دیگر از قارات را به روی امرالله گشود. فرزندان روحانی او در "جُند مشعشع" حضرت بهاءالله از هر سوی ثبت نام می‌نمودند. آنها در زمره وفادارترین و فداکارترین "جنود" میثاق بودند. تردیدی نیست که این تعلق و وفاداری، ضعف‌های بشری آنها را پوشانده، قلب مولایش را تسخیر می‌نمود.

این امر، یاد آور داستان مریم [مجدلیه] بود که آن چنان به حضرت مسیح عشق می‌ورزید که پاهای مبارکش را با مقدار معتابهی از روغن بسیارگرانبهایی مسح و تدهین نمود. این امر، برخی از پیروان آن حضرت را ناخوشایند آمد و به ویژه یهودا اسخریوطی که حضرتش را تسلیم دشمن نمود، معترض شده، گفت که این روغن می‌بایست فروخته شده به مصرف فقرا برسد. حضرت مسیح پاسخ فرمود که مریم این هدیه عشق را حفظ کرد، زیرا آن حضرت به زودی از میان آنها می‌رفت.

" زیرا شما همیشه فقرا را با خود خواهید داشت، ولی مرا همیشه نخواهید داشت."^{۴۴}

همواره خشنودی خداوند مهمتر از خرسندی افراد مؤمنین است. دیدار بعدی حضرت عبدالبهاء از تینک (Teaneck) در ایالت نیوجرسی، از ملکی بود که در تاریخ امر بهائی به عنوان "کلبه همیشه سبز" (Evergreen Cabi) شناخته شد.

حضرت عبدالبهاء از جمیع احبّاء دعوت فرمودند که در یک ضیافت عظیم وحدت به ایشان بیوندند. این واقعه، از آن سال به بعد، هر ساله، حتی تا امروز، به عنوان یکی از سرورانگیزترین وقایع امری و تنها یاد بود رسمی سالانه دیدار آنحضرت، گرامی داشته می‌شود. آری! حضرت عبدالبهاء لوآ را نیز دعوت فرمودند.

او خیلی مسرور شد، اما در کمال حسرت و دلتنگی به زودی متوجه شد که ضیافت به فوریت تمام سپری شد و حضرت عبدالبهاء هنوز انتظار دارند که او، آنها را به مقصد کالیفرنیا ترک گوید. لوآ در شگفتی حضور مبارک در آن واقعه تاریخی گم شد. طی آن "ضیافت وحدت" منعقد در بیست و نهم ژوئن ۱۹۱۲، حضرت عبدالبهاء روشن فرمودند که امر حضرت بهاءالله در آن تاریخ، به واقع در آمریکا استقرار یافته است.

^{۴۴} - برای تفصیل روایت رجوع شود به: انجیل یوحنا بخش ۱۲ و انجیل مرقس بخش ۱۴ و متی بخش ۲۶ (ویراستار نشر)

ما از دریچه چشم لوآ می‌توانیم در هیجانی سهیم گردیم که هریک از احبای آمریکایی را که در آن روز صدای مبارک حضرت عبدالبهاء را شنیدند تکان داد. ما هنوز می‌توانیم حضرتش رامشاهده کنیم که در میان درختان تیره و بلندکاج در آن چمن سبز زمردی ایستاده‌اند. رایحه کاج و برگ‌های سوزنی نرم زیر درخت، هوای معطر و آسمان آبی، آن یوم را روزی بهشتی ساخته بود. گل‌هایی که عاشقان حضرت آورده بودند آنقدر زیاد بود که روی چمن‌ها ریخته بود. گویی به نظر می‌رسید که همان زمین زیر پای مبارک به سان فرش سبزرنگارنگی بافته و پرداخته شده است. حضرت عبدالبهاء در آن روز فراموش نشدنی به آنها فرمودند:

این محفل و مجلس دارای نام و اهمیتی است که برای همیشه پایدار خواهد بود. صدها و هزاران جلسات در یادبود و گرمی داشت این واقعه تشکیل خواهد شد و هرکلامی که امروز برای شما ادا می‌کنم در اعصار آتیه تکرار خواهد شد. پس مسرور باشید زیرا تحت عنایت الهی مأوی گرفتید. مسرور و محبور باشید زیرا الطاف الهیه متوجه ماست و حیات روح القدس در شما دمیده می‌شود ... چه که شما نفوسی هستید که برای ارتقاع اسباب وحدت واتحاد در میان ملل ارض دعوت شده‌اید ... " (ترجمه)



'Abdu'l-Bahá and his guests at the "feast of unity" in Englewood, New Jersey. (National Bahá'í Archives, United States)

ضیافت وحدت - ۲۹ ژوئن ۱۹۱۲

بسیاری از بذرهایی که در آن روز کاشته شد، می‌بایست در عصر بعد شکوفا گردد. بسیاری از آنهایی که آن عبارات را استماع می‌نمودند مقدر بود قیام نمایند و " شیرهای بیشه میثاق حضرت بهاء‌الله " گردند. محققاً لوآ در زمره آنان بود.



'Abdu'l-Bahá raising his hand to speak at the feast.
(National Bahá'í Archives, United States)



'Abdu'l-Bahá at the "feast of unity."
(National Bahá'í Archives, United States)

حضرت عبدالبهاء - ضیافت وحدت ۲۹ ژوئن ۱۹۱۲

وقتی که ضیافت وحدت سپری شد، لوآ متوجه شد که به گونه‌ی وخیمی از پیچک سمی آسیب دیده است. بی اندازه شادمان شد. درد و ورم آن‌چنان بود که او را به ویژه برای سفری به ابعاد نقاط ناتوان می‌ساخت. بلافاصله دوستش ژولیت را از ابتلای سرورانگیزش آگاه ساخت. خانم تامپسون بلافاصله به اتاق هتل لوآ آمد. ژولیت نگاهی به مچ متورم پاهای لوآ انداخته، گفت: "این تنبیهی برای توست."

- " نه، این پاداش است."

ژولیت مصرانه گفت: "این امتحان است."

لوآ گفت: "هدایت است."

ژولیت متقاعد نشد. لوآ ملتسانه گفت: "ژولی، لطفاً نزد سرکار آقا برو و به ایشان بگو که پاهای من در اثر پیچک سمی متورم شده است، به طوریکه نمی‌توانم حتی راه بروم. پس احتمالاً تا وقتی که اثر پیچک سمی از بین نرفته است نمی‌توانم به کالیفرنیا بروم."

ژولیت با اکراه این پیغام را به مقصد رساند. حضرت عبدالبهاء دیگر بار خندیدند. فرمودند:

" من لوآ را شفا می دهم."

روی میز کنار دستشان یک قوری چای سرد بود. حضرت عبدالبهاء به آن اشاره کردند و فرمودند:

" یک جرعه از این قوری چای به لوآ بده."

ژولیت با چای نزد لوآ برگشت. لوآ اطاعت کرد و آن را تا آخرین قطره نوشید.

در اواخر بعد از ظهر حضرت عبدالبهاء به دیدار وی رفتند.

با خنده فرمودند: "حالا حالت خوبست، لوآ. می توانی به کالیفرنیا بروی." بعد با چشمکی آمیخته

به مزاح فرمودند: " من ترا با یک فنجان چای شفا دادم."

بعد از آن که حضرت عبدالبهاء تشریف بردند، ژولیت از صندلی اش برخاست. فنجان خالی لوآ را

برداشت و در جایی که هیکل مبارک ایستاده بودند ایستاد. اول نگاهی به فنجان انداخت. بعد با

همان چشمک کنایه آمیز که چشمان حضرت عبدالبهاء را روشن کرده بود، به لوآ نگریست و

گفت:

" من در برگ های چای درون فنجان تو می بینم که به سفری طولانی خواهی رفت!"

در گزارشی از این واقعه نوشته شده است که حضرت عبدالبهاء یک سیب و یک انار برای لوآ

فرستادند تا میل کند و او موقرانه، به گونه ای پیوسته و به طور کامل آن ها را تا قطعه آخر جوید و

فرو فرستاد. " شفا ی " خویش را که بذره های یأس و شکستش در آن نهفته بود بلعید. یک گزارش

دیگر می گوید که آنچه هیکل اطهر مرحمت فرمودند عبارت از یک سیب و یک لیوان آب انار

بود. خواهر لوآ که خنده لوآ را بارها در مورد این داستان شنیده بود اصرار می کرد که همان یک

فنجان چای بوده است.

شاید هر سه بوده باشد. یک امر مسلم است و همه در این مورد توافق دارند و آن اینکه لوآ

شفا یافت و نمی توانست به بهانه دیگری برای امتناع از سفر کالیفرنیا بیندیشد. او هم ظاهراً و هم

باطناً شفا یافته بود. سفر مزبور که موجب سرور شدید وی شد، برکتی سماوی بود. حضرت

عبدالبهاء او را از پیش اعزام فرمودند تا راه را هموار سازد. طولی نکشید که حضرت شان با گروه

همراه در کالیفرنیا به او پیوستند.

گفتار بیست و دوم

از ارض اقدس تا دروازه طلایی

حضرت عبدالبهاء مدت هشت ماه در آمریکا توقف فرمودند. از اقیانوس اطلس تا اقیانوس آرام و بالعکس سفر نمودند. هم در کانادا و هم در ایالات متحده سخن گفته، امر آب بزرگوارشان را اعلان فرمودند.

سفر حضرت عبدالبهاء در سراسر آمریکا که در سنی قریب هفتاد سالگی صورت گرفت، حدود پنج هزار مایل را در برگرفت. در برابر انواع مستمعین از هر اندازه و قسم صحبت کردند. این خطابه‌ها در دو جلد تدوین گردید.

دیوید ستار جوردن^{۴۵}، رئیس دانشگاه استنفورد (Stanford) حضرت شان را با این کلام معرفی کرد: " حضرت عبدالبهاء محققاً شرق و غرب را با هم متحد خواهند فرمود زیرا ایشان سبیل معنوی را با قدم عملی می‌پیمایند."

گزارشی از اسفار حضرت عبدالبهاء خود یک جلد کتاب خواهد شد! تنها در شهر نیویورک در پنجاه و پنج مکان خطابات عمومی ایراد فرموده یا به بازدید رسمی پرداختند. حضرت شان از بدایت طلوع فجر تا اواخر شب به انتشار پیام عشق و دوستی حضرت بهاء‌الله مشغول بودند. در مقابل اسفار مداوم و پرتوان حضرت عبدالبهاء در آمریکای شمالی، بهانه‌های اهل غرب که مکرراً از لوآ می‌پرسیدند: " چرا من قبلاً درباره دیانت بهایی چیزی نشنیده‌ام؟ به نظر جالب و شگفت‌انگیز می‌آید، ولی خیلی جدید است!" چقدر تأسف آور به نظر می‌رسد.

لوآ صریحاً به آنها می‌گفت که ابداً جدید نیست. قریب سه چهارم قرن قبل از آن آغاز شده است. او توضیح می‌داد که حضرت بهاء‌الله خطاب به سلاطین و حکام عالم در زمان حضرت شان، الواحی صادر فرموده‌اند. او جمیع حقایق شگفت‌انگیزی را که از حضرت عبدالبهاء آموخته بود به آنها باز می‌گفت که چگونه حضرت بهاء‌الله رؤسای مسیحیت، یهود و اسلام را مخاطب قرار-

^{۴۵} David Star Jordan

داده اند. او هم چنین ابلاغ پیامی خاص و استثنائی به "نمایندگان منتخب" ملل تمام عالم را هدایت نمود.

حضرت بهاءالله به واضح ترین عبارات، مأموریت خویش به عنوان رجعت حضرت مسیح و شخص موعودی که در جمیع کتب مقدس پیشگویی شده است را اعلام فرمودند. حضرت شان در تأیید این مدّعا دلایل کافی ارائه نمودند.

حضرت بهاءالله پیام‌های جداگانه ای خطاب به سلاطین، امپراطوران و روحانیون شرق و غرب نازل فرمودند. ایشان رؤسای جمهور و حکام جماهیر عالم غرب، از جمله رئیس جمهور ایالات متّحده را مخاطب قرار دادند. حضرت بهاءالله تعالیم خود را به رهبران در عوالم فعالیت فکری، سیاسی، ادبی، روحانی، مذهبی و انسان دوستی ابلاغ فرمودند. مکتوبی خاص برای پاپ در رم فرستادند. پیام‌های مجزّا به تمامی کلیساهای مسیحیت ابلاغ فرمودند: روحانیون مذهب ارتدوکس^{۴۶}، آساقفه اعظم^{۴۷}، آسقف‌ها^{۴۸}، رهبه^{۴۹}، کشیشان و امت مسیحی.

تقریباً مدت یک ربع قرن، قلم حضرت بهاءالله هرگز از اعلام این نکته به جمیع بشریت باز نایستاد که روزی که مدّتی چنین طولانی، جمیع ادیان بزرگ انتظارش را می‌کشیدند، روزیک گله و یک شبان، بالاخره فرا رسیده است.

^{۴۶} - روحانیون مذهب ارتدوکس را Patriarchs می‌نامند (به فارسی: بطریق)

^{۴۷} Archbishops

^{۴۸} Bishops

^{۴۹} Monks

گفتار بیست و سوم استقبالی شگرف از مُنادی صلح

این چه بود که حضرت عبدالبهاء به اُمم غرب فرمودند که ایشان را قادر ساخت بسیاری از آنها را "خلق جدید" فرمایند و اساس را برای ملکوتی جاودانی بگذارند؟

دعوت حضرت عبدالبهاء چه بود که لوآ و مؤمنین همراهش را تشویق نمود در هر سرزمینی قیام نمایند؟ شاید، هرچند به اختصار، اگر تعالیم اساسی را که حضرت عبدالبهاء طی آن ماهها در آمریکا برآن تأکید فرمودند مورد بررسی قرار دهیم، تعلق عظیم و عاشقانه آنها به حضرتش و آن شور و اشتیاق قابل توجه را درک می‌نماییم.

در کتاب گاد پاسز بای (God Passes By)^{۵۰} از این اسفار بی نظیر شرحی تکان دهنده موجود است. حضرت شوقی افندی، ولی مقدس امرالله و حفید حضرت عبدالبهاء پیام پر قدرت و توان آن حضرت خطاب به مردمی که در غرب مادی سکونت داشتند را به اختصار بیان می‌دارند. آن زمان که حضرت عبدالبهاء جهان را تعلیم می‌فرمودند، به توسعه معلومات پیروان خویش نیز مشغول بودند.

"هیكل مبارك طی اسفار مذکور ... در حضور جماعات کثیره ... که در بعضی موارد عددشان از هزار تجاوز می‌نمود، تعالیم اساسیه و اصول و مبادی سامیه این امراقوم را به آهنگی بدیع و بیانی بلیغ و قدرتی بی مثل و عدیل اعلام ... فرمودند."^{۵۱}

حضرت ولی امرالله اعلام فرمودند که این تعالیم

"همراه با قوانین و احکام نازل (در کتاب اقدس حضرت بهاءالله) اساس آخرین ظهور الهی برای نوع بشر را تشکیل می‌دهد."

آنگاه حضرت ولی امرالله برجسته‌ترین تعالیم حضرت عبدالبهاء را که پس از ایشان، لوآ و سایر حواریون همراه وی می‌بایست در هر ایالت و استانی اعلام نمایند، فهرست فرمودند:

^{۵۰} - این کتاب توسط نصرالله مودت تحت عنوان «قرن بدیع» ترجمه و در چهار جلد منتشر شده است.

^{۵۱} - نقل ترجمه از قرن بدیع جلد ۳ صفحه ۱۷۷

" از جمله تحری حقیقت فارغ از سوء تفاهم و تقلید، وحدت عالم انسانی محور تعالیم ربانی در این امر ابداع اعظم، وحدت ادیان الهیه، ترک تعصبات مذهبی و جنسی و طبقاتی و وطنی، تطابق علم و دین، تساوی حقوق رجال و نساء که طیر عالم انسانی را به منزله دو جناح جهت عروج به مدارج ترقی و حصول مقامات مادی و معنوی است، تعلیم و تربیت اجباری، اختیار لسان بین المللی، تعدیل معیشت و حل مسائل اقتصادی، تأسیس محکمه کبری برای حل اختلافات و منازعات بین دول و ملل، وجوب اشتغال به کار و قبول آن در ساحت پروردگار به منزله نفس عبادت مادام که با روح خلوص و خدمت توأم گردد، تجلیل عدالت به عنوان اصل اساسی و ضابط حقیقی در جامعه بشری، تکریم مقام دیانت چون نور مبین و حصن متین از برای نظم عالم و حفظ امم و بالاخره تأسیس صلح عمومی هدف اعلی و مقصد اسنای عالم انسانی...^{۵۲} اینها تعالیم اساسیه و اصول و مبادی سامیه آن سیاست الهیه است که حضرتش خطاب به رهبران و زمامداران افکار عمومی و ملل و نحل طی این اسفار تبلیغی علی رؤس الشهاد ابلاغ فرمودند."

همچنین به مسائل جاری مورد ابتلای جامعه پرداختند. وقوع اجتناب ناپذیر جنگ اول جهانی را پیش بینی فرمودند. بعدها در مورد وقوع جنگ دوم جهانی هشدار دادند. حضرت شان فرمودند که این وقایع اجتناب ناپذیرند، زیرا نوع بشر از قبول و تنفیذ تعالیم حضرت بهاءالله خود داری نموده است. حضرت بهاءالله، رسول خداوند برای این یوم، شارع و راهنما بودند، لکن عالم، گوش شنوایی نداشت. اینک داشت بهای این غفلت و بی اعتنایی را می پرداخت و این رنج و عذاب، هنوز ابتدای امر بود.

طی این اسفار، حضرت عبدالبهاء برخورد نژادی شدیدی را پیش بینی فرمودند که آرامش و رفاه آمریکا را نابود خواهد کرد. فرمودند فقط یک راه علاج وجود دارد. ملت آمریکا باید تعالیم حضرت بهاءالله در مورد وحدت و تساوی کامل همه نژادها را فوراً به حیّز عمل در آورد. اگر این اصول شفا بخش برای جلوگیری از این مصیبت به کار گرفته نشود، البتّه در شوارع بلاد آمریکا خون به راه خواهد افتاد.

^{۵۲} - نقل ترجمه از کتاب قرن بدیع جلد ۳ صفحه ۱۸۰

حضرت عبدالبهاء تحولات بنیادی را که در اروپا پس از آن مقدر بود اتفاق بیفتد، پیش بینی فرمودند. هشدار دادند که اگر سیاستمداران در ممانعت از آن با یکدیگر متحد نگردند، تمامی قاره مزبور مشتعل گردد.

آزار و اذیت وحشتناک یهود در خاک اروپا را از پیش بیان نمودند. حضرت عبدالبهاء خطاب به رؤسای جمهور، نخست وزیران، اعضاء دول، فرمانداران، استانداران، سناتورها، نمایندگان مجالس، اعضاء پارلمانها، فرماندهان نظامی، رهبران مذهبی جمیع مذاهب سخن گفتند. یکی از پیروان حضرت عبدالبهاء نقل می کند که "هر روز صبح، مولای ما، بنا به عادت شان اصول تعالیم حضرت بهاءالله را برای نفوسی که طائف حول می شدند، اعم از عالم و عامی، مشتاق و محترم، تفسیر و تبیین می فرمودند."

مردم از جمیع ملیت ها، طبقات و سوابق اجتماعی می آمدند تا با حضرت شان صحبت کنند. از شرق و غرب می آمدند. آن ها تیا سوفی ها^۳، منکرین خدا، ملحدین، مادّی گرایان، معتقدان به احضار ارواح، علمای مسیحی، مصلحین اجتماعی، نظامیان، هندوها، صوفی ها، مسلمین، بودائیان، زرتشتیان، مسیحیان، یهودیان، مقامات کلیسا، سفرا، پاشاها، اشراف و روستاییان بودند. پایانی بر آن تصوّر نتوان نمود.

حضرت عبدالبهاء با لرد فرماندار لندن بر سر میز صبحانه جلوس فرمودند. حضرت شان در کتاب مقدس معبد شهر لندن^۴ مرقوم فرمودند: «این کتاب، کتاب مقدس خداوند است.» حضرت شان جمعیتی بیش از حد گنجایش را در کلیسای سنت جان در وست مینستر^۵ مخاطب قرار داده، خطابه ایراد فرمودند. صندلی اسقف را در موقعیتی به افتخار و احترام ایشان قرار دادند. زندانی، تبعیدی، مطرود، نفسی که تهدید نموده بودند بر دروازه های عکا به صلیب کشیده خواهد شد، از هر سوی مورد استقبال و احترام شایان توجه قرار می گرفت.

^۳Theosophists

^۴City Temple of London

^۵St Johns West Minster

آن حضرت با رؤسای دانشگاه‌ها، آد میرال پیری^{۵۶} الکساندر گراهام بل^{۵۷}، تئودور روزولت^{۵۸}، خاخام استفن وایز^{۵۹}، هادسون ماکسیم^{۶۰} تولید کننده تسلیحات، اندرو کارنگی^{۶۱} و فقرا و نیازمندان محله باوری (Bowery District) نیویورک ملاقات کردند.

در چندین مورد حضرت عبدالبهاء در مقابل سه یا چهار گردهمایی صحبت کردند و دو تا سه هزار نفر مستمع را که هر کلام ایشان را مشتاقانه دنبال می نمودند، مخاطب قرار دادند.

یک روز حضرت عبدالبهاء وارد یک کلیسای جامع پروتستان^{۶۲} در شیکاگو شدند. کشیش کلیسا به انبوه حضار گفت که وی در حال تهیه تدارک سفر به عکا برای ملاقات حضرت عبدالبهاء بوده است که خبر رسیده حضرت ایشان در راه آمریکا هستند.

کشیش گفت: "امروز، خداوند برکتی عظیم به ما عطاء کرده است. حضرت عبدالبهاء در انی جا با ما هستند."

بعد کشیش، ایشان را به عنوان یک "منادی محبوب صلح" معرفی کرد. وقتی که حضرت عبدالبهاء به جایگاه خطابه تشریف آوردند، حضار یک پارچه به پا خاستند و امری بی نظیر و بی سابقه در تاریخ کلیسای پروتستان رخ داد. هر چند که آنها درون کلیسا بودند، حاضرین آن چنان مجذوب روح حضور آن حضرت بودند که با فریادهای بلند شور و شادی و به مدتی طولانی از حضرت عبدالبهاء استقبال نمودند به طوری که دیوارهای ساختمان آن همه صدا را متوالیاً منعکس می نمود. این گونه بود اثر ایشان روی کسانی که حضرتش را زیارت کردند.

^{۵۶} Admiral Peary
^{۵۷} Alexander Graham Bell
^{۵۸} Theodore Roosevelt
^{۵۹} Rabbi Stephen Wise
^{۶۰} Hudson Maxim
^{۶۱} Andrew Carnegie
^{۶۲} Congregational Church

گفتار بیست و چهارم

شعله آتش‌های زیادی را بر می افروزد

لوا همانند سایر قهرمانان آن ایام اولیّه، بسیاری از چنین صحنه‌های زیبای با عظمت و شفقت فراموش‌نشده را شاهد بود که حضرت عبدالبهاء، ارواح مؤمنین مشتاقی را که ملاقات می‌فرمودند «خلق بدیع» می‌کردند. ایشان در قلوب تقریباً جمیع نفوسی که در اسفار باور نکردنی آمریکا با ایشان مواجه می‌شدند، شعله‌های جدید ایثار و ایمان و تعلق فراوان را می‌افروختند. ایشان همیشه در حال حرکت بودند.

حضرت عبدالبهاء در چندین ایالت، در کنفرانس‌های صلح به ایراد خطابه پرداختند. ایشان در دانشگاه‌های کلمبیا، استنفورد، هاروارد و نیویورک با محصلین و اساتید به گفتگو پرداختند. ایشان در چهارمین کنفرانس سالانه انجمن ملی برای پیشرفت رنگین پوستان^{۶۳} شرکت فرمودند.

حضرت عبدالبهاء در کمال شهامت و بی‌باکی، حقیقت مأموریت و رسالت حضرت عیسی مسیح را در حضور بالغ بر دو هزار یهودی که در معبد امانوئل^{۶۴}، یک کنیسه یهودی در سان فرانسیسکو گرد هم آمده بودند بیان فرمودند. حضرت شان شجیعانه در حضور انبوه مستمعین در کلیساهای پروتستان، از مأموریت الهی حضرت محمد دفاع کردند. ایشان متهورانه شخصیت الهی مأموریت حضرت موسی را مورد تأیید قرار دادند. حضرت ایشان بر وحدت جمیع رسولان الهی تأکید فرمودند.

با قدرت و شهامتی خاص، تعالیم حضرت بهاء‌الله در مورد برابری نژادها را اعلام فرمودند. نه این که دیگران را " تحمل " نمایند که این جنبه منفی قضیه است. بلکه تساوی فرصت برای همه نژادها در هر زمینه فعالیت و تلاش بشری و در جمیع نقاط دنیا بدون استثناء.

^{۶۳} National Association for the Advancement of the Colored People

^{۶۴} Temple Emmanu-El

حضرت عبدالبهاء بنفسه صفا و خلوص اصل " وحدت نوع بشر " حضرت بهاءالله را با تشویق و حضور خویش در یک ازدواج بین نژادی بهائیان به نمایش گذاشتند. ایشان "دوتن از پیروان خود" را که از ملیت‌ها و نژادهای مختلفی بودند، "با هم متحد و متفق ساختند". لوئی گریگوری^{۶۵}، یک سیاه پوست، با لوئیز متیوز^{۶۶} که از نژاد سفید بود ازدواج کرد.



لوئی گریگوری و لوئیز متیوز

حضرت عبدالبهاء با این بیان مبارک، چنین ازدواج‌های بین نژادی را شدیداً تشویق و ترغیب فرمودند:

" اگر ممکن باشد، این دو نژاد سیاه و سفید را در یک مجمع جمع کنید و آن چنان عشق و محبتی در قلوب شان بگذارید که نه تنها متحد شوند بلکه با یکدیگر ازدواج نمایند. مطمئن باشید که نتایج اش جمیع اختلافات و مجادلات بین سیاه و سفید را زائل سازد. علاوه بر آن، مشیت الهیه بر این امر تعلق گرفته است. این خدمتی عظیم به عالم انسانی است."

^{۶۵} Louis G. Gregory

^{۶۶} Louise Matthews

لوئی گریگوری یکی از اولین همکاران لوآ بود. این بهائی و مبلغ سیاه پوست آمریکایی برجسته و درخشان در سمت عضو محفل روحانی ملی بهائیان ایالات متحده که بالاترین مقام انتخابی است که هر فرد بهائی می‌تواند در منطقه خویش به آن نائل آید، خدمت می‌کرد. در زمان وفاتش، تلگرامی از سوی حضرت شوقی افندی، ریاست جهانی امر بهائی، به سراسر عالم بهائی مخابره شد. حضرت شوقی افندی در این تلگرام، این همکار لوآ را به عنوان " لوئی گریگوری محبوب، بلند همت، زرین قلب، سرمشق و مایه مباهات همگان " مورد ستایش قرار دادند.

به عالم بهائی گفته شد که او - لوئی گریگوری - به خاطر خدمات ایثارگرانه اش و این که " نسل آتی بهائی (در) قاره آفریقا " خاطره اش را گرامی خواهد داشت، " موقعیتی ممتاز " را حائز بود.

حضرت عبدالبهاء از تورنتون چیس، نخستین بهائی آمریکا نیز تکریم و احترامی عظیم و تکان دهنده فرمودند. حضرت شان از مرقد آقای چیس در اینگلوود (Inglewood) کالیفرنیا که در حومه لوس آنجلس (Los Angeles) واقع شده است بازدید به عمل آوردند. این " زیارتی " استثنائی توسط حضرت عبدالبهاء از آرامگاه اولین نفسی بود که به امر حضرت بهاء الله در غرب ایمان آورد. حضرت عبدالبهاء بدون استفسار از راه و جهات، کنار مرقد مزبور ایستادند و اشجار سبز و خرم و گل‌ها را مورد ستایش قرار دادند. چند دقیقه ای خاموش ایستادند، پس آنگاه دسته گلی را که همراه ایشان آورده شده بود برداشتند، با دست‌های مبارک خود مرقد را مزین کردند، آن چنان عشق، لطف و محبتی ابراز داشتند که هر قلبی تحت تأثیر قرار گرفت.

حضرت عبدالبهاء به ارض اقدس توجه فرموده و زیارت نامه، مناجاتی که بر مرقد حضرت بهاء الله زیارت می‌شود را تلاوت فرمودند. سپس ایشان در باره علو مقام، فداکاری و ایثار تورنتون چیس صحبت فرمودند و قبل از ترک آن محل، خم شده، سنگ قبر را بوسیدند.



آرامگاه تورنتون چیس

لوآکه ناظر بود، یکی از جمله نفوس بسیاری بود که آرزو داشتند به چنین مقامی، چنین جایگاهی در قلب مولای شان واصل گردند.

تورنتون چیس، اول من آمن به حضرت بهاءالله در غرب و یکی از نخستین کسانی که حیاتش را به عنوان یک بهائی وقف کرد. خاک قاره آمریکا را تقدیس نمود، پنج روز فراموش نشدنی در ایام زیارت را به صورت "یک زندانی" با حضرت عبداله‌بهاء گذراند. اینک آن دیدار زیارتی، با بازدیدی پاسخ داده شد.



تورنتون چیس در ارض اقدس ردیف نشسته - نفر دوم، سمت راست (نفر سوم: جناب ابوالفضائل گلپایگانی)

تورنتون چیس از سال ۱۸۹۴، همان سالی که او و لوآ به امر ایمان آوردند، در جبهه مقدم جهاد روحانی قرار داشت. آنها کلماتی را که حضرت عبدالبهاء، خطاب به یک زائر غربی بیان فرمودند به گونه ای مجسم، عیان ساختند:

"فرمانده، کسی را که در عقب صف قرار دارد، زیاد دوست ندارد. او آن کسی را که در جلوی صف قرار دارد بیشتر دوست دارد. اگر شما ارزش این آیام را می دانستید، نه می خوردید، نه می خوابیدید و نه راه می رفتید. می دویدید و بشارت را به همگان می دادید!" (ترجمه)

این کلمات دُرّیات، مصداق سال های اخیر حیات لوآ بود. او سرعت قدم هایش را افزایش داد. قارّات جدیدی را به فهرست جبهه های جهادش افزود. در سعادت خدمت به حضرت عبدالبهاء او به راستی و محققاً به جمیع جهات "می دوید" تا بشارت را ابلاغ کند. لوآ که در اثر وجد و نشاط سال ۱۹۱۲، سرشار از جوانی، نیرو و شور و شوق بود، هرگز در خواب هم نمی دید که مدّتی این چنین اندک از عمرش باقی مانده باشد که در چهار سال کوتاه و زود گذر، در اواسط جنگ جهانی، از پای در آمده، شهید محسوب گردد.

گفتار بیست و پنجم

"لوآ، من تو را «منادی میثاق» می خوانم!"

وقتی احبّاً حضرت عبدالبهاء را ترغیب می نمودند که به استراحت پرداخته، نیروی خود را ذخیره نمایند، ایشان به آنها می فرمودند که گاهی آسایش مادّی می تواند آسایش روحانی را از انسان برباید. وقت اندک است و ساعت های گذارا گرانها هستند. حضرت عبدالبهاء می فرمودند هر زمان که به اندیشه خود راه می دادند که بار امور خویش را بر زمین گذارند ندای والد محبوب شان، حضرت بهاء الله را استماع می فرمایند که به ایشان می گویند: "بشتاب! بشتاب!"

در میان این فعالیت پایان‌ناپذیر، در مقابل تقاضاهای مکرر احبّا، حضرت عبدالبهاء با بی‌میلی موافقت فرمودند که به ژولیت تامپسون اجازه فرمایند تصویری از ایشان رسم نماید. خانم ژولیت تامپسون خاطره اش از آن اولین جلسه در کارگاه اش در شهر نیویورک را ثبت کرده است:

هرگز آن روزی را که سرکار آقا برای رسم تصویرشان، حالت می‌گرفتند، فراموش نخواهم کرد. به لوآ فرمودند: "این کار، مرا خواب آلوده می‌سازد." گفتم: "به سرکار آقا بگو به خواب بروند، لوا. می‌توانم وقتی که خوابند عکس شان را بکشم."

حضرت عبدالبهاء چشمان خود را بستند. هم چون مجسمه، کاملاً قائم نشستند. آن قدر مبهوت و مرعوب شده بودم که نمی‌توانستم نقاشی کنم. ناگهان چشمان شان برق‌آسا باز شد. به نظرم رسید موقعی که ایشان شروع به صحبت کردند و معنای "میثاق الهی" را در مقابل دیدگان ما مکشوف ساختند، اتاق به لرزه درآمد و من در اثر قدرت حضرتش خرد شدم."



نقاشی ژولیت تامپسون از چهره مبارک حضرت عبدالبهاء

طی آن لحظات رعب و حیرت آفرین، حضرت عبدالبهاء عهد و میثاق محکمی را که خداوند با نوع بشر بسته بود تشریح فرمودند. ایشان فرمودند که خداوند هرگز انسان را فراموش نخواهد کرد، بلکه همیشه، هر از چندی، رسولی را برای هدایت او مبعوث خواهد کرد. حضرت موسی و نیز حضرت مسیح، حضرت محمد، و حضرت بهاءالله چنین رسولانی بودند.

حضرت عبدالبهاء در باره میثاق عظیم حضرت بهاءالله، رسول امروز خداوند صحبت کردند. ایشان از وصیت نامه حضرت بهاءالله سخن گفتند که به خط خود حضرت بهاءالله نوشته شده است و ایشان، یعنی حضرت عبدالبهاء را به عنوان مرکز امر بهائی که همه باید به او توجه نمایند منصوب فرمودند.

در مدینه نیویورک، حضرت عبدالبهاء به دفعات بسیار، در باره میثاق الهی صحبت کردند. این حبل متینی بود که جمیع مؤمنین می توانستند به آن متمسک شده، مطمئن باشند که هیچ نیروی بشری نمی تواند امر بهائی را در آتیه ایام، تجزیه، منقسم، یا دچار انشقاق و تفرقه نماید.

اعداء این امر مبارک، چه در داخل و چه خارج از امر، تبرهای خویش را برای وارد آوردن ضربات مهلک بر ریشه های آن میثاق مقدس بلند خواهند کرد، لکن لبه های تبرها در دست های آنها خواهد شکست و آثار جراحات وارده شفا خواهد یافت و امر حضرت بهاءالله، بر خلاف ادیان گذشته که تسلیم تقسیم ها و تفرقه ها شدند، سالم و کامل پیش خواهد رفت.

در نیویورک، حضرت عبدالبهاء در خلال دیدارشان، در حضور جمع عمومی مؤمنین، «سورة الغصن»^{۶۷} اثر حضرت بهاءالله را که جدیداً ترجمه شده و در آن حضرت بهاءالله به وضوح و بالصراحه حضرت عبدالبهاء را به عنوان جانشین خویش منصوب فرموده بودند، خواندند. شهر نیویورک "از آن زمان به بعد به عنوان مدینه میثاق نامیده شد."

ما می توانیم اثر کلام حضرت عبدالبهاء بر چنین واسطه ای آماده ای مثل لوآ را به حیطه ی تصوّر درآوریم.

^{۶۷} - برای زیارت این اثر مهمین رجوع شود به آثار قلم اعلی ج ۴، چاپ ۱۳۳ بدیع موسسه ملی مطبوعات امری ایران یا آثار قلم اعلی ج ۲ چاپ موسسه معارف بهائی کانادا. (ویراستار نشر)

کلمات حضرت عبدالبهاء پرده از چشم اندازی تازه از عظمت امر بهائی در مقابل دیدگان هم لوآ و هم ژولیت برداشت. آنها در یک آن دریافتند که این پیام پر جلال و شکوه تنها برای بهائیان نیست، بلکه برای جمیع نوع بشر است. آنها اندک اندک بهتر می فهمیدند که حضرت بهاء الله چه کسی هستند. هرگز، هیچ تردیدی در ذهن آنها خطور نمی کرد که موعود جمیع نوع بشر، امروز روی کره ارض ظاهر شده و اینکه اسم وی «بهاء الله» است. اینک آنها در مقابل پسر او ایستاده و مفتون، مسحور و مجذوب کلمات وی شده بودند.

مقدر بود که لوآ و ژولیت، هر دو، بارها آن داستان مهیج - که چگونه تحت نفوذ کلام حضرتش قرار گرفته و به عالم دیگری برده شده بودند- را بازگو کنند. او قلم مویش را با بوم حتی تماس نداده بود.

عظمت معنی و مفهوم کلماتی که حضرت عبدالبهاء بدان تقوه فرموده بودند، هر دو زن را فلج کرد. به گفته خودشان، جرأت نمی کردند به سیمای مبارک نظر اندازند. نور ساطعه از وجه اطهر کورکننده بود! دیوارها می لرزید! اگر زمانی موجودات بشری صدای خداوند را روی زمین استماع کرده باشند که از طریق واسطه کاملی سخن بگویند، آنها احساس کردند که در آن روز شگفتی آفرین، آن صدا را شنیدند.

هر دو معترف اند که قادر نیستند آن لحظه را باز یابند یا آن را شرح دهند. تمام آنچه که هر یک از آنها می توانستند این بود که تلاش مذبحخانه ای نمایند تا راز و رمز آنچه را که واقع شد، وصف کنند. زبان انسان به کلی قاصر است. آنها می گفتند چندین بار هر دو در شرف بی هوشی بودند. ژولیت به خاطر می آورد، وقتی که بالاخره از اطراف خویش آگاهی یافتم، صدای حق حق گریه لوآ را شنیدم. طفلکی لوآ! او به زحمت از ابهت و جلال مرعوب کننده آنچه که تازه رخ داده بود، رهایی یافته بود که حضرت عبدالبهاء مستقیماً درون دیدگان او نظر انداخته و اعلام فرمودند:

"من، ای لوآ، تو را به عنوان «منادی میثاق» منصوب می کنم. برو و این حقیقت را

اعلام کن!"

اشک‌های لوآ محو شد. در حالی که کاملاً تغییر و تحوّل یافته بود در مقابل مایستاد. در آن لحظه مقام عظیمی را که حضرت عبدالبهاء او را بدان خوانده بودند تشخیص دادم. او یک **شعله الهی** بود! همانند فلزی که درون آتش نهاده باشند، تمام آن‌چه که لوآ در گذشته بود، سوخت و از بین رفت و اینک صفات ویژه آتش را به خود گرفته بود.

فریاد زد:

"مولای من، مرا خلق جدید کنید که بتوانم واقعاً منادی امر شما باشم."

آنگاه لوآ به من نگاه کرد. اشک‌هایی را که دیدگان مرا پر کرده بود می‌توانست ببیند. او نمی‌دانست که آن اشک‌هایی بودند که در اثر سرور ناشی از شگفتی و زیبایی صحنه‌ای که من افتخار مشاهده‌اش را داشتم، فرو می‌ریخت. فکر می‌کرد که روح من احساس محرومیت می‌کند. از عمق شفقت قلبی‌اش، به سوی حضرت عبدالبهاء توجه کرده، آرام و متین مستدعی شد:

"ژولی هم می‌خواهد خلق جدید بشود."

گفتار بیست و ششم «امّ المبلغین غرب»

وقتی که حضرت عبدالبهاء وارد نیویورک شدند به پیروان خویش فرمودند:

"این سفر طولانی ثابت خواهد کرد که عشق و محبت من به شما چقدر عظیم است. و مصاعب زیادی وجود داشت، لکن با اندیشه ملاقات شما، همه اینها زائل گشت..."^{۶۸}

موقعی که پس از هشت ماه و تکمیل کار کمرشکن و طاقت فرسا، حضرت عبدالبهاء می‌خواستند آنها را ترک کنند بیان فرمودند:

^{۶۸} - بیان فوق در صفحه ۲۱۵ قرن بدیع جلد سوم به صورت زیر ترجمه شده است: "ملاحظه نمایید چقدر اشتیاق داشته‌ام که از راه دور برای ملاقات شماها آمده‌ام... زحمات و متاعب سفر بسیار بود ولی فکر دیدار شما همه را از خاطر محو نمود و از صفحه ضمیر زائل ساخت."

" این آخرین دیدار من با شماست، چه که اکنون روی کشتی آماده حرکت هستم. من مکرراً شما را به امر وحدت عالم انسانی خوانده، اعلام نمودم که جمیع نوع بشرندگان یک خداوندند و خداوند خالق همه است. بنا بر این شما باید عظیم‌ترین محبت و عشق را نسبت به ملل عالم ابراز داشته، احساسات غیرمنطقی را کنار گذاشته، تعصبات مذهبی، ملی و نژادی را ترک نمایید ... تمامی تلاش خود را متوجه سعادت و سرور کسانی که مأیوس اند نمایید، گرسنگان را غذا دهید، محتاجان را لباس بپوشانید و افتادگان را دستگیر شوید."

حضرت عبدالبهاء از آن قهرمانان اولیّه هم چون لوآ و می و سایرین که اسامی آنها به افسانه‌ها پیوسته‌است، امور عظیمه ای را انتظار داشتند. حضرت عبدالبهاء به آنها فرمودند:

" شما باید آنها را پرورش داده، تحت مراقبت قرار دهید. اگر چنین کنید، اثمار فراوانی ظاهر خواهند نمود ... شما باید با قدرت فوق بشری برای انتشار تعالیم قیام کنید، زیرا امر عظیم است و هر آن کسی که در این یوم برای تبلیغ قیام نماید بدانند که ملاء اعلی او را تأیید خواهند نمود ... این یوم، یوم ملکوت است! ... طولی نمی‌کشد که این دعوت و این ندا جلیل‌ترین نتایج را به بار خواهد آورد و عالم را با اثمارش پر خواهد کرد."

بهائیان نسل حاضرینک در جمیع نقاط عالم مشغول برداشتن محصول از بذرهایی هستند که آن مبلغین پیشرو اولیّه در آن روزهایی که حضرت عبدالبهاء در خیابان‌های آمریکا مشی می‌فرمودند، فرو کاشتند.

ما تدریجاً «شعله» ای را که درون لوآ سوخت تا آنجا که او را با آتش و حرارت آن ندا سوزاند، می‌شناسیم و درک می‌کنیم. این دیدارهای به غایت مختصر از بازدید حضرت عبدالبهاء از آمریکا که قلب لوآ را به آتش کشیده و در مسیر آتی، او را هدایت نمود، بیش از هر چیز به ما کمک می‌کند تا به اهمیت آن اسفار تبلیغی که یادآور اسفار حواریون حضرت مسیح است، پی ببریم.

حضرت شوقی افندی این سفرها را در چشم انداز مناسب تاریخی اش قرار دادند:

" سفر تاریخی حضرت عبدالبهاء به بلاد غرب خصوصاً سیر و گردش هشت ماهه طلعت انور در ایالات متحده آمریکا را می توان ذروه عظمت و اشراق دوره میثاق محسوب داشت، دوره ای که به آثار و مواهب بدیعه مَطَّرَز و به اثمار و فواکه بهیبه جنبیه مزین است و علو شأن و امتناع مقامش در مستقبل ایام چنان که باید و شاید در انظار جهانیان محقق و مکشوف خواهد گردید."

این سفر، حضرت عبدالبهاء را قادر ساخت که آخرین مورد از مهم ترین اهداف ثلاثه تمامی دوره میثاق را مظفرانه تکمیل نمایند:

- ارتفاع مقام برای رمس مطهر مقدس گرانقدر حضرت باب
- تشویق و عملی ساختن ساختمان اولین معبد بهائی در عشق آباد واقع در ترکستان روسیه،
- برپا داشتن ابدی علم امر آب مقدسشان در خاک مغرب زمین.

حضرت شوقی افندی به ما فرموده اند که هدف اخیر، از همه مهم تر بود و آن عبارت از " سفر سه ساله مبارک به خطه غرب بود. این سفر آنچنان عظیم و حائز اهمیت است که شایسته است آن را در اعداد اعظم مشروعات مرتبط با دوره رسالت مرکز میثاق به حساب آورد." (ترجمه)

لوا در آن ایام می زیست و افتخار مشاهده تحقق اهداف مزبور و فتح و ظفر مولای محبوبش را داشت.

لوا وقتی که برای نخستین مرتبه صلاهی امرالله را استماع نمود، بیش از بیست و دو سال نداشت. هنوز دهه سوم عمرش را طی می کرد که به اولین سفرش جهت زیارت حضرت عبدالبهاء عزیمت نمود و در ذروه جمال و شباب حیاتش بود که مولای محبوبش برای تکمیل سومین و اعظم فتح و ظفر دوره میثاق به آمریکا نزول اجلال فرمودند. شعله ای که حضرت عبدالبهاء در قلب لوا روشن کرده بودند، آتش های دیگر را در سراسر آمریکا برافروخت و عنوان " امّ المبلّغین غرب " را برای او به ارمغان آورد.

گفتار بیست و هفتم ”ای بهاء الله، چه کرده‌ای؟“

در نظر لوآ هفته نهائی دیدار حضرت عبدالبهاء از آمریکا، به همان سرعتی که مه در مقابل خورشید محو می‌گردد و زائل می‌شود، به آخر رسید. سرور آن ایام به زودی زائل می‌شد. ولی چه روزهای پیروزی و ظفری بود!

حضرت شوقی افندی تباین تلخ و جانسوز آن ایام ظفر در آمریکا و ابتلائات و مصائب اولیه حضرت عبدالبهاء را چه مناسب دریافته و بیان فرموده اند.

در سال‌های آتیه، پیروان آمریکایی حضرت عبدالبهاء، سرور و شگفتی آن اوقاتی را که حضرت عبدالبهاء آنها را سهیم نموده بودند، بسان نوری منعکس و منتشر می‌نمودند. حضرت عبدالبهاء بنفسه المبارک می‌بایست با علائم دائم التزاید احترامی که به امر والد ماجدشان نشان می‌دادند، در اعماق وجود خویش مستغرق گردند.

حضرت شوقی افندی درباره پدر بزرگ محبوبشان می‌نویسند:

” که می‌داند اوقاتی که در مقابل آب‌های غران نیاکارا ایستاده و هوای لطیف و آزاد آن فضای وسیع را استنشاق می‌فرمود و در موارد فراغت که کمتر برای هیکل مبارک دست می‌داد به تماشا جنگل‌های سبز و خرم و بساتین و چشمه‌سارهای پرنظارت و طراوت گلن وود اسپرینگز (Glenwood Springs) می‌پرداخت و یا با جمعی از ملتزمین رکاب در باغ‌های تروکادرو در پاریس حرکت می‌فرمود و در مواقع غروب آفتاب به تنهایی در کنار رودخانه‌ی عظیم هادسن در نیویورک در ریورساید درایو (Riverside Drive) مشی می‌نمود و یا در ایوان هتل دو پارک (Hotel de Parque) در ناحیه تونون له بن سلسله مرواریدفام نور را در وسط شاخ و برگ‌های سبز درختان مشاهده می‌فرمود در ذهن مبارکش چه وقایع و حوادثی خطور می‌کرد و در خاطر مقدّسش چه احساساتی خلجان می‌نمود؟ بلی با اندک تأملی معلوم خواهد شد که در احیان مذکور در مقابل دیدگان مرکز عهد الهی حوادث هولناک

ماضیه مجسم می شد و در قلب نورانی اش خاطرات تلخ گذشته مصور می گشت. خاطرات احزان و آلام، خاطرات فقر و مسکنت، خاطرات ایام صباوت، خاطرات پر مصیبت اُمّ بزرگوارش که در آن اوقات پر بلا که ابواب رخا از هر جهت مسدود و ثروت و اموال باهظه کلاً به تالان و تاراج رفته بود از فرط عُسرت تکمه لباسش را که از طلا بود و اندک قیمتی داشت به معرض فروش می رسانید تا از وجه آن برای آن حضرت و خواهر و برادر عزیزش قُوت لایموت تهیه نماید. خاطرات آن ایام مُظلم که همان مادر والا گهر ناگزیر مقداری آرد خشک در دست حضرت عبدالبهاء می ریخت تا به جای نان سدّ جُوع کند، خاطره اوقات طفولیت که هیکل مبارک در کوچه و بازار مورد تعقیب و استهزاء اشرار و معرض شتم و رجم اراذل و اوباش قرار می گرفت، خاطره حجره تنگ و تاریک و حفره مرطوب و پر حشره قشله که در سابق مَغسل اموات بود و مدّت دو سال محلّ سجن مظلومان واقع گردید و هم چنین خاطره زندانی شدن هیکل اطهر در محبس آن مدینه.

دیگر از وقایع مؤلمه ای که در نظر مبارکش مجسم می شد و قلب انورش را می گداخت محققاً خاطره اسارت مصباح ملاء اعلی حضرت نقطه اولی در جبال آذربایجان است هنگامی که آن سید اُمّ خاتمه حیات را در قلاع محکم مُظلم به کربت و غربت بگذرانید و آن نفس مقدس که پرتو وجودش آفاق را منور گردانیده بود حتی یک شمع برای روشن کردن محل خویش در اختیار نداشت و عاقبت صدر منیرش به رصاص اولوالبغضاء مُشَبَّک گردید. بالاتر از همه این خاطرات یقیناً افکار آن آیت هدی در حول حیات پر اشراق آب بزرگوار، مولی و مقتدای عظیم اش دور می زد و به یاد سجن و بلایای جمال قدم و اسم اعظم می افتاد و آلام و مصائب آن محبوب عالم را به خاطر می آورد و منظره سیاه چال طهران آن دخمه اَظلم اَنتن و چوبکاری مبارک در آمل و روزگار پر محن جمال سبحان در کوهسار کردستان در مقابل دیدگانش مصور می شد و احوال ایام بغداد که هیکل قدم و محیی رِمَم یک دست لباس برای تعویض نداشت و پیروانش با یک مشت خرما شب و روز امرار معاش می نمودند در قلبش مرتسم می گشت و اُسرت و غربت مظلوم آفاق در حصار عکا که تا مدّت نه سال چشم مبارک به آب و سبزه نیفتاده بود و تحقیر و

توهینی که در دارالحکومه آن شهر نسبت به آن مالک ملکوت بقا و حاکم ممالک انشاء وارد آمد، سینه مقدس اش را می فشرد. بلی در چنین حالت که هیکل میثاق پس از آن همه بلایا و متاعب لا تُعَدَّ و لا تُحْصَى مراتب احترام و تقدیر و تجلیل و تکریم و خضوع و خشوع رجال و بزرگان و مشاهیر و دانشمندان عالم و رؤسای ادیان و فرقی مختلفه را نسبت به آن وجود مقدس و رفعت و اعتلاء امر آب جلیل اش مشاهده می نمود، اشک شوق از دیدگان جاری می ساخت و لسان به ذکر حضرت مقصود و حمد و سپاس ساحت محمود می گشود.^{۶۹}

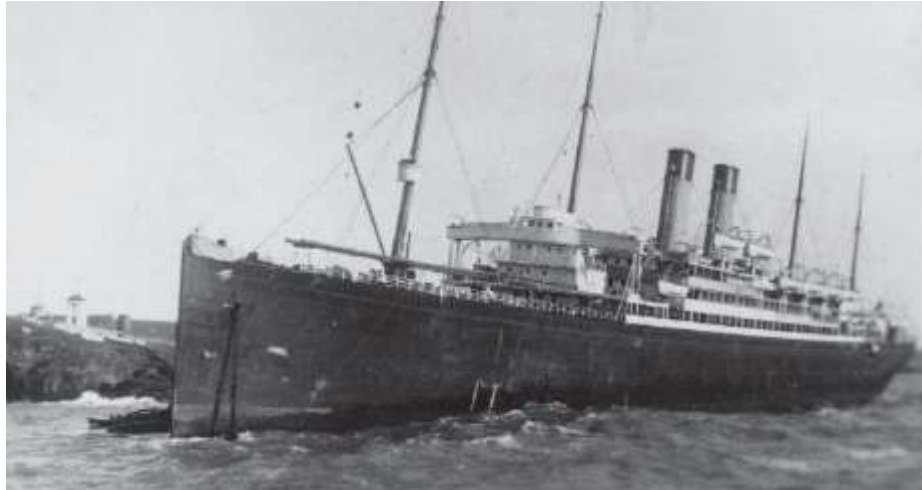
در شامگاه یومی از ایام که هیکل مبارک برای تحقق سومین هدف خویش، به مجلس ملی در واشنگتن تشریف می بردند، عابرین صوت مبارک را می شنیدند که می فرمودند:

" ای بهاء الله! چه کرده ای؟ ای بهاء الله به قربانت، ای بهاء الله به فدایت. ایام را به چه مشقت و بلا گذرانیدی! چه مصائبی تحمل فرمودی! آخر چه اساس متینی نهادی و چه علم مبینی بلند نمودی!"^{۷۰}

گفتار بیست و هشتم وداع با آمریکا

صبحگاه پنجم دسامبر ۱۹۱۲ بازم جدایی دیگری برای لوآ از مولای محبوبش بود. کشتی اس. اس سلتییک (S.S Celtic) در بندرگاه نیویورک ایستاده آماده آن بود که هیکل اطهر حضرت عبدالبهاء را برای همیشه از آن سواحل دور سازد. حضرت شان با جمیع یاران آمریکایی وداع می فرمودند. وجه مبارک مظهري از جمال و زیبایی بود.

^{۶۹} - نقل ترجمه از صفحه ۲۴۵-۲۴۰ قرن بدیع جلد سوم
^{۷۰} - نقل ترجمه از قرن بدیع جلد سوم



کشتی اس.اس. سلتيک (فتوگرافي سال ۱۹۲۸)

S.S. Celtic on the rocks off Cobh, December 1928

Photograph by the Nautical Photo Agency

ناگهان بر عرشه مملو از جمعیت سکوت برقرار شد. جمیع خبرنگاران، عکاسان و یاران برگشته، به آن هیکل اطهر دیده دوختند. در آن سکوت، تنها صدایی که شنیده می شد، صدای دور دست کشتی ها، سوت اتفاقی یک یدک کش، صدای شهری بزرگ که از فرادست ها می رسید و بالاخره صدای فریاد پرندگان بود.

گزارش زیر از این دقایق آخر بر عرشه کشتی سلتيک توسط یک کشیش آمریکایی از کلیسای یونیتارین^{۷۱} که شاهد عینی قضیه بوده، یعنی هاوارد کلبی آیوس^{۷۲} نوشته شده است. آنقدر تأثیر ملاقات وی با حضرت عبدالبهاء شدید بود، آنقدر شعله محبتی که حضرت عبدالبهاء در قلبش برافروختند عظیم بود که کلیسایش را ترک گفت و بقیه ایام حیاتش را به تبلیغ امر حضرت بهاء الله اختصاص داد.

^{۷۱} Unitarian

^{۷۲} Howard Colby Ives



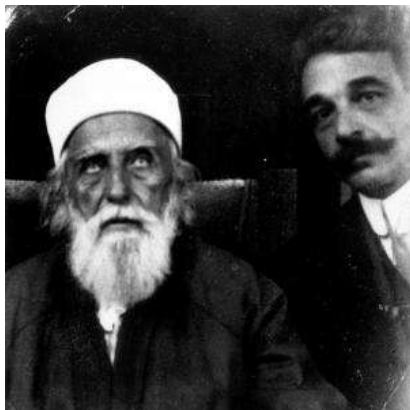
هاوارد کلبی آیوس

هاوارد آیوس بعدها نوشت: "برای آخرین بار در آمریکا آن ندای شگفت‌انگیز بر روی عرشه اس. اس سلتیک طنین انداخت." آیوس چنین ثبت نموده‌است:

" آن زمانیکه حضرت عبدالبهاء به بیانات خویش خاتمه دادند از جمیع حاضرین خواستند که نزد ایشان بروند تا برای اظهار محبت مکنون در قلب شان دست آنها را به گرمی بفشارند. چقدر آن منظره بدیع و مؤثر بود، به قدری مهم بود و به حدی در ارکان وجودم نفوذ یافت که کلامی نمی‌یابم تا گوشه‌ای از آن را بیان کنم. همین قدر کافی است که بگویم آن فضاء با اماکن دیگر فرقی از زمین تا آسمان بود زیرا با حضور حضرت عبدالبهاء آن مجلس مملو از روائح طیبه عشق و محبت شد که در هیچ نقطه‌ای از نقاط جهان که مملو از سردی و حرمان اند نظیرش را نمی‌یابم.

به آهستگی از مقابل آن طلعت نورا گذشتیم. به هر یک دسته گلی از خرمن گل‌ها که در برابرشان بود عنایت کردند و چون عده احباب تمام شد، گل‌ها هم به پایان رسیدند. علاوه بر دسته گل به هر فردی کلماتی مملو از عشق و محبت و پر از تشجیع در خدمت القاء فرمودند.^{۷۳}

^{۷۳} - نقل ترجمه از صفحه ی ۳۰۵ کتاب "درگه دوست" اثر جناب کلبی آیوس ترجمه ی حضرت ایادی امرالله جناب ابوالقاسم فیضی علیه رضوان الله



کلبی آیواس در محضر حضرت عبدالبهاء

لحظه‌ای کوتاه، کشتی به جزیره خاموشی و آرامش بدل شد که بر روی آن، جمع احبّا مشتاقانه برای آخرین بار به آن سیمای ملکوتی نظر می‌انداختند. وجد و جذبه آرام آن لحظه توسط فریادی که چون خنجر به قلب همه فرو رفت، فرو پاشید و نابود شد. آن فریاد می‌گفت: "همه مشایعین به ساحل بروند!"



طلعت میثاق پیش از ترک آمریکا

هیچکس نمی‌خواست اولین نفری باشد که کشتی را ترک می‌گوید. همه سعی می‌کردند در میان آخرین کسانی باشند که از پل بین کشتی و ساحل پایین می‌روند.

یاران روی اسکله جمع شدند. کل ناظر هیکل مبارک مولای خود بودند. کشتی آهسته حرکت می‌کرد، داخل رودخانه شد. خورشید از میان ابرها به سان چراغی عظیم از آسمان امواج نور را بر عرشه کشتی فرو ریخت. حضرت عبدالبهاء کنار زرده کشتی ایستاده بودند. گیسوان و محاسن نقره ای ایشان به نسائم دریا به حرکت در آمدند. قدّ چون خدنگ مرکز عهد و میثاق الهی کاملاً واضحاً از دور، جلوه ای می‌نمود.

هر لحظه آن‌ها دورتر و دورتر می‌شدند. هر یک از آنها می‌توانست کشش قلبش به طرف آن کشتی و محموله گرانبهایش را احساس نماید. با محو شدن تدریجی هیکل اطهر از دید و نظر آنها، چنین به نظر آن ناظرین تنها و شکسته دل می‌رسید که گویی مهر آسمان از درخشش بازمانده و پرنندگان، دست از سرود و آواز برداشته اند.

حضرت عبدالبهاء نگاهی به پشت سر انداخته آن شهر سنگی عظیم را با انبوه کوه‌های ساخته دست انسانش را که پهنه آسمان را پوشانده بود، از نظر گذراندند. کسی چه می‌داند با دور شدن کشتی از سواحل آمریکا، چه افکاری قلب حضرتش را انباشته بود.

حضرت عبدالبهاء بعد از چهل سال مسجونیت، بالاخره نبوت و پیش بینی آب بزرگوارشان را که چندین سال قبل از آن بیان فرموده بودند تحقق بخشیدند. حضرت بهاءالله به ایشان فرموده بودند که یومی از ایام ندای خویش را در عالم غرب بلند خواهند کرد تا ناس را به خداوند بخوانند. هر فتح و ظفری را، هر بابی که به طور غیر منتظره‌ای مفتوح می‌گردید، حضرت عبدالبهاء به حضرت بهاءالله و نه به خود، نسبت می‌دادند. آب مقدّس شان، ایشان را در هر قدمی در طول راهی پر محنت و ابتلاء یاری رسانده، الهام بخشیده بودند.

اینک همه چیز به پایان می‌رسید! به پایان می‌رسید!

شاید لبان مبارک حضرت عبدالبهاء با دعای شکرانه آرامی به این کلام متکلم بود:

« الله ابهی! الله ابهی! »

بخش پنجم بر اثر اقدام او



گفتار بیست و نهم

شعله به سایر سرزمین‌ها گسترش می‌یابد

مدّت چند ماه طولانی لوآ توسط اقیانوسی، از مولای محبوبش جدا بود و هر روز دعا می‌کرد که لایق خدمت به ساحت اقدسش باشد.

یومی از ایّام که به خاطر عدم موفقیت در انجام خدمتی در سبیل امرالله، افسرده و محزون به منزل بازگشت، مکتوبی در انتظارش بود. تمبر پستی روی آن مربوط به فلسطین بود. آن لحظه ای که لوآ آن را لمس کرد "نیروی درونی" را احساس کرد که به سوی واقعه ای عظیمش می‌راند.

نامه حاوی مأموریتی پر هیجان از سوی حضرت عبدالبهاء بود. درست همانطور که حضرت عبدالبهاء بادبان برافراشته برای انتشار امرالله از شرق به غرب سفر فرموده بودند، اکنون آن حضرت لوآ را برای انجام همان کار، از غرب به شرق احضار فرمودند. آن وجود اقدس از لوآ خواستند تا پیام حضرت بهاءالله را به هندوستان برساند.

او بلافاصله اطاعت کرد.



Lua Getsinger during her travels to India.
(National Bahá'í Archives, United States)

لوآ در سفر به هندوستان

وقتی که مأموریت لوآ انجام شد، با سرافرازی فراوان، نه به آمریکا، بلکه به ارض اقدس رفت تا در حضور مولایش باشد. با موفقیت مأموریتش را انجام داده بود. هر آنچه که هیکل مبارک، انجام دادنش را اراده می فرمودند او بلافاصله داوطلب می شد. حضرت عبدالبهاء توفیق لوآ در هندوستان را ستودند و فتح و ظفر او را در مکاتیبی که به غرب ارسال می فرمودند منعکس داشتند. از آنجا که او بدون وقفه به سفر و تبلیغ، به ویژه در اروپا و آمریکا می پرداخت و علم مبین امرالله را در جمیع قلوب برمی افراشت، طلعت میثاق او را به لقب «لواء»^{۷۴} مفتخر فرمودند.

لوآ غالباً بر سر آن " میز مبارک " در ارض اقدس می نشست. او در پای قدوم مبارک می نشست و از آن بحر حکمت تا آنجا که ظرفیت داشت می نوشید. در پی فتح و ظفرش در هندوستان، لوآ مدت هفت ماه در حضور مولای محبوبش باقی ماند.

گفته می شود که طلعت میثاق به لوآ فرمودند زمانی که دخترکی بیش نبوده است، حضرت بهاءالله او را برای کار خویش انتخاب فرموده بودند. ایشان هم چنین فرمودند که در ایام آتی، خانه اش در هیوم، نیویورک به زیارتگاهی بدل خواهد شد و زمانی در آینده، هزاران نفر در یک روز به آن مزرعه در نیویورک علیا که او در ایام طفولیت پای برهنه در آن دویده بود، سفر خواهند کرد.

حضرت عبدالبهاء آن چنان امطار محبت و عشق را نثارش فرمودند که لوآ احساس می کرد حیات او بیش از حد تبرک یافته و آکنده از سعادت و سرور گشته است. احساس می کرد که نیاز فزاینده ای دارد که در رنج‌هایی که مدت نیم قرن سرنوشت حضرت عبدالبهاء بوده است سهیم شود. تمامی حیات حضرتش، حیاتی توأم با شهادت بوده است. اینک درون لوآ اشتیاقی عظیم نُضج می گرفت که در این شهادت سهیم شود. به هر حال، او یکی از " اخلاف روحانی " مطالع قهرمان انوار امرالله در ایران بود. بیش از بیست هزار نفر از آن‌ها جان خویش را نثار کرده و خاک ایران را به خون خویش رنگین ساخته بودند. یک زندگی ناچیز چه ارزشی دارد؟

^{۷۴} - در متن انگلیسی نوشته شده است به لقب Banner ملقب فرمودند که ترجمه « لواء » است- م

روح و روان لوآ تشنه آن بود که نه حیات خویش را به سان گریه ای، قطره قطره هدیه نماید، بلکه همچون سفینه غول پیکر فضائی، خزائن اش را در فدا کردنی عظیم و ناگهانی به درون تیرگی شب ریزد تا عزت بی شمار برای امرالله به بار آورد.

لوآ به حضور مبارک حضرت عبدالبهاء رفت و اجازه خواست تا به مقام شهادت نائل گردد. گزارش استدعای مداوم وی به نحوی جالب و جاذب و تکان دهنده در خاطرات دکتریونس خان افروخته که در آن زمان‌ها منشی هیکل اطهر بوده است به رشته تحریر درآمده است. لوآ آن چنان مشتاقانه طالب شهادت در سبیل امرالله بود که یاری و کمک برخی از یاران در ارض اقدس را به کار رفت. لوآ دیگر نمی توانست از دوست عزیزش ژولیت تامپسون بخواهد که نزد حضرت عبدالبهاء ملتمس شود، پس، از فصاحت و وجهه ی خویش نزد برخی از یاران ایرانی طائف حول حضرت عبدالبهاء برای نفوذ در ایشان استفاده نمود تا برای او وساطت نمایند. از نفوسی که از وساطت ابا نمودند، در خواست کرد در مقامات مقدسه دعا کنند که او افتخار آن را بیابد که در سبیل امرالله، مرگ را در آغوش کشد.

وقتی که طلعت میثاق نخستین تقاضای او را شنیدند، محظوظ شده خندیدند، با لطف و محبت بسیار به او نگریستند. وقتی که لوآ در تقاضای خود ابرام نمود، هیکل اطهر سکوت فرموده نخواستند جواب او را بدهند. بالاخره لوآ دست از درخواست و التماس برداشت.

به برخی از احبای آمریکا نامه نوشت و این دفعه با مزاح از حرارت خود سخن گفت. او می گفت: " در مورد آرزوی عظیم خود برای فداکردن جانم در سبیل امرالله، آن چنان از خودم برای همه موجود مزاحم و مصدعی ساختم که نهایتاً هر یک از یاران مشتاقانه دعا می کرد که من هر چه زودتر به آنچه در خواست کرده ام، نائل گردم."

گفتار سی ام بر اثر اقدام او

یکی از عمیق ترین آمال حیات لوآ این بود که روزی به او اجازه داده شود، ولو در مسافتی بسیار کوتاه، جای پاهای هیکل اطهر را دنبال نماید.

داستانی تکان دهنده در یاد داشتهای زائرین بازگو شده است که از روزی سخن می گوید که لوآ با حضرت عبدالبهاء و برخی از یاران در روی ماسه های سفید رنگ دریای نزدیک عکا قدم می زدند. گو این که ما نتوانستیم اصل آن را بیابیم تا مدلل و ثابت گردد.

گفته می شود که لوآ ناگهان متوجه جای پای طلعت میثاق روی ماسه های نرم شد. او یک یا دو قدم پشت سر ایشان حرکت می کرد. کاملاً بی مقدمه و خود به خود پشت سر حضرت عبدالبهاء قدم برداشت و با گذاشتن پایش در جای پای ایشان شروع کرد به دنبال کردن جای پای حضرت شان. شاید این یک افسانه باشد، همانطور که لوآ بنفسها در زمان خودش به افسانه ای بدل گردید و سوا کردن حقیقت از افسانه دشوار است، لکن در آن، درسی است که تمام ما می توانیم بیاموزیم، اصل آن هرچه می خواهد باشد

حضرت عبدالبهاء، بدون اینکه به پشت سر بنگرند، به تندی پرسیدند: "چه می کنی؟"

لوآ شادمانه گفت: "جای پای شما را دنبال می کنم."

حضرت عبدالبهاء مدتی سکوت اختیار فرمودند. بعد با قوت بیشتر تکرار کردند، "لوآ، داری چه کار می کنی؟"

گفت: "دارم بر اثر اقدام شما قدم برمی دارم، مولای محبوب من."

حضرت عبدالبهاء بدون ادای کلمه ای، گام های بلند برداشتند. گفته می شود لوآ وقتی که بیهودگی مطلق و گستاخی چنین اسباب و آلت ضعیفی چون خویشتن را که جسارت کند آرزوی قدم برداشتن در جای پای "سرالله" را نماید دریافت، احساس سردی بیش از حد نمود.

ناگهان لوآ درد عذاب دهنده‌ای را در قوزک پایش احساس کرد. به پائین نگرید. عقبی او را نیش زده بود. فریاد زد، ولی هیکل اطهر نه برگشتند و نه قدم‌های بلندشان را سست کردند. لوآ با نهایت دشواری به قدم برداشتن ادامه داد. قوزک پایش به سرعت متورم می‌شد. درد تشدید می‌شد. ولی او دندان‌ها را به هم می‌فشرد و خود را مجبور به ادامه راه می‌نمود. وقتی که درد و عذاب تقریباً غیر قابل تحمل گردیده بود، حضرت عبدالبهاء روی برگردانده بازگشتند.

به او فرمودند: "این یعنی قدم برداشتن در جای پای من."

حضرت عبدالبهاء به آرامی با دست، سرش را لمس فرمودند. چشمان لوآ آکنده از اشک بود. او درس را دریافت.

طلعت میثاق برگشتند و راه خود را ادامه دادند، لوآ لنگ لنگان با منتهای سعی خود دنبال ایشان حرکت کرد. همانطور که سعی می‌کرد پا به پای محبوبش حرکت کند، احساس کرد، درد اندک اندک از بین می‌رود.

در این زمان بود که یکی از احبای ساکن ارض اقدس، داستان یک جوان بهائی بنام عبدالوهاب را برای لوآ تعریف کرد. او نیز مشتاقانه آرزو داشت در جای پای محبوبش قدم بردارد. در مورد این داستان شکی نمی‌توان داشت، زیرا از قلم حضرت بهاءالله مورد تأیید قرار گرفت هاست. لوآ با علاقه‌ای منجذبانانه گوش فرا داد.

عبدالوهاب، شیرازی بود. وقتی که در کاظمین می‌زیست، عشقش به حضرت بهاءالله آن چنان از حد بگذشت که خانه را ترک کرد و در پی حضرت بهاءالله به طهران رفت. او مشتاق بود که یک بار دیگر در حضور حضرت بهاءالله باشد.

عبدالوهاب میل وافر داشت که در جای پای محبوبش قدم بردارد.

قبل از آن که عبدالوهاب به تهران برسد، حضرت بهاءالله دستگیر شده بودند. باین که تاریخ ثابت کرد که حضرت بهاءالله از ارتکاب هر عمل خطایی مبرا و در نتیجه بی‌گناه هستند، پای برهنه و سربرهنه در بند و زنجیر زیر آفتاب سوزان چندین مایل پیاده برده شدند. کلاه شان به زمین انداخته شد و لباس‌های شان بر تن مبارک پاره پاره گشت. در طول راه سنگ به سوی شان پرتاب می‌شد.

حضرت شان توسط نگهبانان سواره که ایشان را تا زندان همراهی می‌کردند، مورد ضرب و شتم قرار می‌رفتند. بالاخره حضرت شان درون سیاه چال زیر زمین انداختند که نور آفتاب را بدان راهی نبود. آن‌جا، ایشان را به زمین زنجیر نمودند. پای ایشان در کند قرار گرفت. شانه‌های مبارک در زیر بار زنجیری عظیم و سنگین به وزن یک صد پوند خم شد و گوشت ایشان را شکافت که آثارش تا پایان عمر مبارک باقی ماند.

وقتی که عبدالوهاب در جستجوی حضرت بهاء‌الله به طهران رسید، او نیز به عنوان یکی از پیروان این دیانت جدید دستگیر شد. او را به زندان انداختند.

عبدالوهاب دل شکسته شد. به ادعیه‌ی او پاسخی داده نشده بود. اینک او زندانی باقی می‌ماند یا - که می‌داند- شاید به عنوان یک قربانی بی‌گناه تعصبات، کشته شود و دیگر هرگز وجه مبارک حضرت بهاء‌الله را زیارت ننماید. عبدالوهاب می‌ترسید که اشتیاق او به قدم برداشتن در جای پای جمال مبارک هرگز جامه عمل نپوشد. مطمئناً خدا او را رها کرده بود.

عبدالوهاب را از پله‌های سنگی به درون زندان سیاه چال، به درون ظلمت غیر قابل نفوذ هل دادند. او را به پای زندانیان زنجیر کردند.

وقتی که چشمان عبدالوهاب تدریجاً به تاریکی عادت کرد، برگشت تا به زندانی کنار دستش بنگرد.

به درون دیدگان حضرت بهاء‌الله نگاه کرد!

او را به محبوبش زنجیر کرده بودند، و آن سیاه چال وحشتناک با آن بوی تعفن وحشتناک پلیدی و کثافت دائم التزاید، جانوران و حشرات موزیه اش، زنجیر و تهدید مرگ، به بهشتی معطر و مُعَبَّر تبدیل شد.

حضرت بهاء‌الله به نفسه آن ساعاتی را که با عبدالوهاب در زندان سیاه چال گذراندند مرقوم داشتند.

"هر روز زندانبانان ما به سلول ما وارد می‌شدند و نام یکی از اصحاب ما را می‌خواندند و به او امر می‌کردند برخاسته و همراه آنان به پای چوبه دار برو. ... شبی نزدیک فجر، عبدالوهاب که با ما هم زنجیر بود، ما را بیدار کرد. از ما پرسید که آیا بیداریم و بعد خوابی را که دیده بود تعریف کرد.

می‌گفت: "امشب در فضایی نورانی و لایتناهی پرواز می‌کردم. به نظر می‌آمد که روی بال‌هایی اوج گرفتم که مرا به هر سوی که می‌خواستم می‌برد. احساسی از نشاط و شمع روح را فراگرفت. در میان آن بی‌کرانگی با سرعت و سهولتی که نمی‌توانم وصف کنم پرواز می‌کردم." حضرت بهاء‌الله با محبتی بی‌انتهی به عبدالوهاب نگریسته به او فرمودند:

"امروز نوبت توست که خود را فدای امرالله نمایی. باید که تا به انتهی ثابت و مستقیم بمانی. پس آنگاه خود را در حالی خواهی یافت که در همان وجد و نشاط به افق لایتناهی نامحدود نظر می‌افکنی."

کلام حضرت بهاء‌الله مصداق یافت. آن روز صبح وقتی که در باز شد و شعاعی از نور خورشید در اعماق آن چاله سیاه راه یافت، زندانبان از پله‌ها پایین آمد و نامی را بر زبان راند. "عبدالوهاب!"

حضرت بهاء‌الله در باره سرور و حُبور عبدالوهاب، آن زمان که آن نام سرنوشت‌ساز را شنید و از زنجیرهایی یافت مرقوم فرموده اند. ایشان می‌فرمایند:

"زنجیرهایش را فرو افکند و روی پاهایش جستی زد، جمیع زندانیان را در آغوش گرفت. نزد ما آمد، ما را بغل گرفته، سخت به قلب خویش فشرد. در آن لحظه متوجه شدیم کفشی به پای ندارد. آنچه به پای ما بود به او دادیم و او را به شجاعت و سرور سفارش نمودیم و او را به میدان شهادت فرستادیم. بعد از آن، جلادش نزد ما آمد و با زبانی پر حرارت، روح جلادت و شجاعتی را که آن جوان از خود نشان داده بود برای ما شرح داد."^{۷۵}

عبدالوهاب نه تنها به آرزوی خویش یعنی قدم برداشتن در جای پای حضرت بهاء‌الله و سهیم شدن در رنج‌های ایشان رسید، بلکه در کفش‌های نفس حضرت بهاء‌الله به سوی مرگ گام برداشت. او، دوستانش، شهرتش، ثروتش، عائله اش و بالاخره خود حیاتش را نثار نمود.

^{۷۵} - شرح این داستان ولی مختصرتر از آنچه که در متن آمده است، توسط جناب نبیل زرنندی از جمال مبارک نقل شده و در صفحه ۶۶۴ مطالع الانوار درج شده است. نویسنده مطلب فوق را از صفحه ۶۳۲ تاریخ نبیل انگلیسی نقل کرده است. - م

احبای ایرانی به لوآ گفتند: " این است معنای قدم برداشتن بر اثر اقدام محبوبت." برای لوآ، چنین فداکاری و ایثاری، امری باز دارنده نبود بلکه محرک و برانگیزاننده بود. طعم بلا و ابتلاء، به حلاوت شهد بود. او مشتاق سهیم شدن در رنج‌های بی‌شمار حضرت بهاءالله و مولای محبوبش بود.

داستان عبدالوهاب، به جای خاموش کردن شعله فروزان او، روغنی بود که بر اشتعالش افزود. به هر حال، او از اخلاف آن مطلع پر جلال انوار بود. اگر شهادت مطلوب عبدالوهاب بود، به همان میزان مطلوب او هم بود.

لوآ امید داشت که روزی، در جایی، اگر حتی به کوچکترین میزان هم باشد، رنج و ابتلای او آنچنان که حضرت بهاءالله در مورد رنج‌های نفس مبارک شان فرموده بودند، به برداشتن یوغ ظلم از اعناق انسان‌ها کمک کند.



هیکل اطهر در حیفا

گفتار سی و یکم لوآ برای آخرین بار «سرکار آقا» را می‌بیند

لوآ مدت هفت ماه فوق العاده عالی را در سال ۱۹۱۵، طی نخستین جنگ جهانی، در ارض اقدس با حضرت عبدالبهاء گذراند.

یک روز حضرت عبدالبهاء لوآ را نزد خود فرا خواندند. با لطف و محبت فراوان به او فرمودند که بلافاصله باید به صوب آمریکا حرکت کند. به زودی آلمان با کشور او وارد جنگ می‌شد و او دیگر نمی‌توانست از حمایت هیکل اطهر در حیفا برخوردار باشد.

لوآ وقتی بیانات حضرت شان را شنید یک سرمای تحذیر و پیشگویی را احساس کرد. او می‌دانست که آن‌ها دیگر هرگز با هم دیداری نخواهند داشت.

حضرت عبدالبهاء متوجه اندوه قلبی لوآ شدند. طلعت میثاق با یادآوری مجدد مسوولیت عظیم او، درد و رنج جدایی راتسکین دادند. این، وظیفه او بود که آمریکای غرقه در خواب غفلت را بیدار سازد. او می‌بایست یک منادی میثاق در میان اهل غرب باشد. حضرت عبدالبهاء به او فرمودند که باید به آمریکا برگردد و بدون وقفه امرالله را تبلیغ نماید. حضرت عبدالبهاء فرمودند که این امر نزد ایشان مهمترین و عزیزترین امورات است.

لوآ می‌دانست که از این فرمان، مَقَرّی ندارد. به خاطر همین هدف بود که هیکل اطهر او را تبلیغ و تعلیم فرموده بودند. به هر که زیاد داده شود، از هم او بسیار زیاد انتظار می‌رود. تمام عشق و معرفتی که از سوی حضرت عبدالبهاء بر او نازل شده بود در واقع ابداً از آن او نبود. متعلق به کسانی بود که او قبلاً تبلیغ کرده بود و هنوز می‌بایست تبلیغ کند.

لوآ که به گونه عذاب‌آوری از ضعف خویشتن اطلاع داشت، از حضرت عبدالبهاء تقاضا کرد که به او این فضل و موهبت را احسان فرمایند که گناهان فرزندانش در امر الهی را به گردن بگیرد. شاید به این طریق می‌توانست خود را خالص و ظاهر ساخته و آنها را از قید و بند رها سازد.

لوا ملتسمانه از حضرت عبدالبهاء در خواست کرد: " اجازه بفرمایید بارگناهان آنها را من حمل نمایم تا که شاید از این بار خلاصی یافته بتوانند با روحی پاک به تبلیغ پردازند." لواء درس فُرقت و عزیمت اش را آموخته بود. مکالمه ارزشمندی با طلعت میثاق، کلماتی که قبل از عزیمت وی به سفر تبلیغی هندوستان خطاب به او و همسفرش ایراد شده بود، همیشه با او باقی مانده، در حافظه اش الی الابد محفوظ می ماند. لواء آن مکالمه را در یاد داشت های زیارتش حفظ کرده است.

حضرت عبدالبهاء از لواء پرسیدند:

- "اگر ایشان این تعالیم را به بحث و مجادله برگزار کنند چه خواهی کرد؟"
- " به حضرت عبدالبهاء توجه خواهم کرد واز او تأیید روحانی خواهم طلبید. پس از تکرار کردن اسم اعظم حضرت بهاءالله، زبان خواهم گشود و هر آنچه به من القاء شود باز خواهم گفت."
- "اگر تو را آزار دهند چه خواهی کرد؟"
- " خواهم دانست که آن، موهبتی الهی است و این که محبت الهیه به سوی من نازل می گردد."
- " اگر تو را به زندان بیندازند چه خواهی کرد؟"
- " خدای را سپاس خواهم گزارد که در سبیل او قدم برداشتم و نهایتاً به من اجازه داده شد که در آنچه حضرت عبدالبهاء سالها متحمل شدند سهیم گردم."
- هیکل مبارک لحظه ای سکوت اختیار فرموده آنگاه سؤال فرمودند :
- " و اگر تو را به قتل برسانند چه خواهی کرد؟"
- " خواهم دانست که اولین آرزویی را که همیشه از حضرت عبدالبهاء تحققش را ملتسم بوده ام، به من عطاء شده است و اینکه این امتیاز و افتخار را یافته ام که حیاتم را اهداء کنم تا انسان ها کلام الهی را استماع نمایند."
- چشمان لواء از اشک پر شد. به وجه مبارک محبوبش نگریست و گفت:

" و آن لحظه که روح من از قفس تن رهایی یابد، به سوی خداوند پرواز خواهم کرد، خدایی که امیدوارم هرگز تا به ابدیت از وی جدایی نیابم." سکوتی طولانی برقرار شد. چشمان طلعت میثاق بسته بود. نهایتاً فرمودند:

" وقتی کسی عازم تبلیغ می‌گردد، باید به همه آنچه گفته شد بیندیشد. او باید در جمیع اوقات آماده پذیرش هر آنچه در سیل الهی وارد می‌شود، باشد."

لوا روز آخر به دست حضرت عبدالبهاء چسبیده از ایشان کسب نیرو و شهادت نمود. چشمانش به سیمایی خیره ماند که از هر آنچه روی زمین بود بیشتر دوست می‌داشت. حضرت عبدالبهاء به قلب او واقف بودند. آن روز چشمان ایشان به گونه‌ای استثنائی مهربان بود. کلام ایشان به نحوی خاص آکنده از لطف و عشق بود. لبخند ایشان به طرز فوق العاده ای شیرین و ملیح بود. لوا بازگشت، به سختی می‌گریست، از حضور مبارک مرخص شد، لکن قلبش همانجا باقی ماند. او دیگر هرگز به آن وجه محبوب نمی‌نگریست و آن صدای پر ملاحظت را نمی‌شنید و از آن بحر بی‌کران و بی‌ظنیر حکمت نمی‌نوشتید و درگرمای آن روح بنده نواز پناه نمی‌گرفت. او داشت آن مکان را ترک می‌گفت. او داشت مولای محبوبش را ترک می‌کرد و دیگر هرگز حضرتش را در این عالم زیارت نمی‌نمود. دیگر هرگز!

حضرت عبدالبهاء اعتمادی را که به لوا داشتند در لوح مخصوصی که خطاب به آمریکا نازل فرمودند به نمایش گذاردند. حضرت عبدالبهاء به موفقیت لوا در هندوستان اشاره فرموده، از احبای آمریکا دعوت کردند که عشق شان را به او نشان دهند. مرقوم فرمودند:

" احبای الهی در آمریکا علیهم الفضل و العطاء

امة الله لوا مدتی مدید در هندوستان به انتشار نفحات محبت الله مشغول بود. او اکنون آماده مراجعت به نواحی آمریکاست. او را از هر لحاظ مواظبت نمایید. او بر میثاق عشق،

ثابت و راسخ است. فی الواقع در آیام سفرش به هندوستان با قدرت تمام تلاش کرد و لایق عشق و محبت است.

حیفا، ۲۷ آگوست ۱۹۱۵ عبدالبهاء عباس " (ترجمه)

لوآ به سوی کشتی اش می شتافت این لوح گرانبهاء را با خود برد. او داشت به سوی آینده، به سوی آمریکا می شتافت، در حالی که صبر نداشت که تبلیغ کند و تبلیغ کند و تبلیغ کند. لوآ می دانست که فقط همین می تواند تنهایی مطلق او را پراسازد و اشتیاق وافر او به ایامی را که دیگر بر نمی گشت پاسخ گوید.

گفتار سی و دوم

جنگ، شعله را احاطه می کند.

با ناپدید شدن " ارض جلال فناپذیر " در مه دریایی، شاید لوآ درون خاطره ای بسیار دور، آن زمان که برای اولین بار به سیمای طلعت میثاق نظر انداخت، فرورفت. آیا حقیقت داشت که آن واقعه مربوط به هجده سال پیش بود؟ بنظر می رسید همین دیروز روی داده است. در میان خاطراتش، باید هیجان آن اولین جلسات ملاقاتی امری در پاریس که به آن سفر زیارتی منجر گردید، آن زمان که حضرت عبدالبهاء می مکسول را اعزام داشته بودند تا اروپا را به روی امر حضرت بهاء الله بگشاید، بلی خاطره آن روزها باید برجستگی بیشتری داشته باشند. تصورش را بکنید!

برای نخستین بار در روی سیاره زمین، تمامی قاره ای با کلامی قابل فهم با امری آشنا شد که مقدر بود به زودی تمامی عالم را احاطه نماید. به مردم گفته می شد که حضرت مسیح رجعت فرموده است. موعود جمیع ادیان ظاهر شده بود.

این نفوس متعالی، این قهرمانان، مبشرین و پیشروان یک موج بلند تبلیغ در مغرب زمین بودند که در اندکی بیش از نیم قرن می بایست در حدود پنجاه هزار نقطه عالم، مراکزی را تأسیس نمایند. به زودی فرزندان روحانی آنها، فرزندان فرزندان شان، در بیش از یک صد محفل روحانی ملی به نمایندگی از سوی سیصد کشور، قلمرو و سرزمین قیام می کردند. این دوشریک، در جامعه مؤمنین در مهد امرالله در ایران و مهد نظم اداری در آمریکا رهبران استقرار اساس محلی، ملی و بین المللی ملکوت الهی در روی زمین می بودند که حضرت مسیح وعده فرموده بود. آنها، همراه با سایر احبباً در جمیع سرزمینها، در اولین انجمن شور بین المللی بهائی عالم و انتخاب اولین بیت العدل اعظم الهی، متعالی ترین هیأت اداری که توسط قلم نفس مبارک حضرت بهاءالله اعلان شده بود، شرکت می کردند.

هیجان آن ایام اولیه در پاریس، آن زمان که حضرت عبدالبهاء یکی از بهترین و درخشانترین مبلغین شرق، حضرت میرزا ابوالفضل را برای آنها فرستادند، حتی شدید تر و شیفته کننده تر شد. وظیفه او تزئید معلومات و تقویت "فرزندان غربی" حضرت عبدالبهاء بود.

این پیام آور بی نظیر از سوی حضرت عبدالبهاء آفاق جدید معرفت را در پیش روی آنها گشود و به آنها کمک کرد که خود را برای مأموریت تبلیغی عالم گیر آماده سازند.

در آن روزهای آغازین در پاریس چه کسی چنین محصول پرباری را پیش بینی می کرد؟ محققاً لوآ و می مکسول و شاید معدودی انگشت شمار از سایر مبلغین سرمست عشق الهی که با نوای ملکوتی خویش پایتخت فرانسه را به ترنم آوردند.

شخص می تواند تقریباً صدای لوآ را که در کناره نرده کشتی اش ایستاده و برای آخرین بار به عقب نگاهی انداخته کوه کرمل را می نگرد و رؤیای آن ایام اولیه - آن زیارت اولین - را می بیند استماع نماید. آن شبی را که با مادرش درباره امرالله سخن گفت، بالاتر از همه، دیدار حضرت عبدالبهاء

از آمریکا را، در راهروهای زمان، ما می‌توانیم نوای آرام او را بشنویم که به آرامی زمزمه می‌کند:
"چه روزهایی! چه روزهایی!"

آگنس الکساندر^{۷۶}، یکی از تنها سه نفر مؤمنینی که می‌بایست در الواح ملکوتی نقشه تبلیغی حضرت عبدالبهاء نامشان ذکر شود، در جلسات پاریس حضور داشت. طولی نکشید که به شرق سفر کرد تا شعله امر بهائی را در هاوایی و ژاپن برافروزد. او با لطافتی کم نظیر از آن ایام وجد و سرور چنین می‌نویسد:

"جوئی از نور خالص و بی‌غش جلسات پاریس را احاطه می‌کرد، آن‌چنان زیاد که شخص از عالم بشری به عالم الهی انتقال می‌یافت."



آگنس الکساندر

^{۷۶} Agnes Alexander



ژولیت تامپسون و می مکسول

ژولیت تامپسون، دوست عزیز، "ژولی" لوآ، نیز حضور داشت و از عشقی که لوآ، می - همه آنها - را به یکدیگر پیوند می داد، سخن می گفت :

" آن گروه پاریس آنچنان به ژرفی در عشق و ایمان متحد بودند - آن چنان در عوالم دیگر سیر می کردند، آنقدر مست شراب عشق مولای محبوب بودند، معلم عظیم الشان ما «میرزا ابوالفضل» آن قدر فرزانه و خردمند بود که آن روزها را ایام معجزه باید گفت، ایام تأییداتی باور نکردنی باید نامید."

چه کسی می توانست به خواب ببیند که در مدت زمانی چنین کوتاه جسد خاکی " لوآی فنا ناپذیر" و جسم ترابی ابوالفضل " عالی شأن " - که در پاریس با یکدیگر ملاقات کرده بودند- در زیر یک ستون یاد بود در سواحل نقره گون رود نیل در مصر، آرام گیرند؟

یا آن ولد درخشان شیوای قلب و زبان لوآ، می مکسول، نیرتاج شهادت را در آن دوردست‌ها در آرژانتین، در کشوری آنچنان بعید از وطنش، نصیب خود می سازد؟ هم لوآ و هم می، مطیع فرامین مولای محبوبشان، حضرت عبدالبهاء، با تمامی قوای حیاتشان برای تبلیغ امرالله قیام کرده بودند. آنها "قطعاتی از آهن" در "وسط آتش" شده و آکنده از روح و روان بودند. شمع

وجودشان، قطره قطره، حیات آنها را به پایان رسانیده و "تابش و فروزندگی جاودانی" را بر جامعه‌ی احبّای آمریکا" فرو ریخته بود."



میرزا ابوالفضائل گلپایگانی و لوانگتسینگر

حضرت عبدالبهاء بعدها مرقوم فرمودند:

" از جمله معجزاتی که این دور مقدّس را متمایز می‌سازد این است که نساء شهامتی به مراتب عظیم‌تر از رجال در آن زمان که در صفوف امرالله جهاد می‌نمودند، ابراز داشتند."
(ترجمه)

لوا و می، هر دو این امتیاز و افتخار را داشتند که به آن " نقطه ی مقدّس " در " ملاقات ثانی " با " علم‌های برافراشته، همچون سربازان، با سرور و فیروزی " بازگردند.

آنها یک بار دیگر برای آخرین بار برای جهاد رهسپار شدند، تا هر دو حیات خویش را برای امر محبوبشان فدا سازند تا اهل عالم در جمیع ممالک و دیار، حضرت بهاءالله، منجی بشریت، تنها امید برای جامعه امروز، را بشناسند.

آن زمان که لوا برای آخرین بار از سواحل سرزمینی که آمال قلبی او بود، از آن " نقطه به سپیدی برف " آن " لانه انبیاء الهی " دور می‌شد، باید چنین خاطراتی از گذشته و دیدگاه‌هایی از آتیه ایّام در او اشراق نموده و او را تشجیع نموده باشد.

لوآ هرگز به آمریکا نرسید. او با دویست و نود پناهنده روی عرشه ناو ایالات متحده به نام Des Moines از حيفا دور شد و بالاخره از طریق جزیره کرت (Crete) به مصر رسید. وقتی لوآ به مصر رسید، شدیداً بیمار شد و مجبور به ترک کشتی گردید. وقتی که در مصر بود جنگ بر او محیط شد. لکن قلب لوآ، حالا که دیگر نمی توانست در معیت مولایش باشد، بی صبرانه خواهان ترک این سیاره خاکی بود و با هر خطری با شجاعت روبرو می شد.

گفتار سی و سوم فرشته مرگ (ملک الموت)

خواهر لوآ گزارش زیر را از آن آخرین ایام در قاهره، عاصمه مصر می نویسد:

" آن جا او از بیماران و مجروحین با تمام وجود و با استفاده از توان محدودش پرستاری می کرد. سربازان او را می پرستیدند و به او "بانوی آبی پوش" لقب داده بودند و این به خاطر رنگ لباس او بود."

لوآ در آخرین سنین عمرش، همواره لباسی ساده، آبی رنگ و بسیار محافظه کارانه بر تن می کرد. حضرت عبدالبهاء قبلاً پوشیدن لباسی به مراتب ساده تر را پیشنهاد فرموده بودند و لوآ بلافاصله اطاعت کرده، هرگز روش خود را تغییر نداده بود.

دوستی که لوآ در کالیفرنیا به عالم امر هدایتش کرده بود وجه آسمانی و روحانی لوآ را با دیدگان درشت آبی اش، موهای قهوه ای و پوست زیبایش توصیف کرده است. تأثیری که از خود به جای می گذاشت با لباس ساده اش ملایم می گشت و غالباً ثابت می شد که " طیّ بسیاری تجارب مخاطره آمیزش در بسیاری از ممالک در سفرهایی که برای خدمت امر الهی انجام می داد محافظ و نگهدارنده او " بوده است.

این دوست نوشته است:

" بعدها در سان فرانسیسکو، لوآ یک جفت دستکش سفید بلند که آخرین باقی مانده

ملبوس پرزرق و برقی بود که آنقدر دوست می داشت به من داد. "

ایّامی که لوآ در هر دو عالم زندگی کرده بود سپری شده بود. سال ها بود که قلبش تنها در ملکوت الهی سُکنی گرفته بود.

لوآ افول سلامت تنش را از همه مستور نگاه داشت. زمانی که در هندوستان بود شدیداً مورد حمله تب قرار گرفته بود. این حمله برای آن جسم ظریف و ضعیف، بیش از حد تحمّل بود. او در تمام عمر وضعیّت نامطلوب صحّت بدنی اش را تقریباً از همه پنهان کرده بود. ولی طلعت میثاق همواره از درد و رنج شدید لوآ آگاه بودند. او قیامی بالاتر از درد و بیماری کرد تا فرمان تبلیغی حضرت شان را اجرا نماید. گفته می شود که در یک مورد یأس آور بیماری لوآ، حضرت عبدالبهاء فرمودند: "به ملک الموت گفتم که دور شود."

اینکه تب مزبور، به میزان عظیمی نیرو و توانش را به تحلیل برده و به نحو وخیمی بر قلبش اثر نامطلوب گذارده بود. در حالی که طی آن آخرین هفته های تب آلود در جهانی که به خاطر جنگ دیوانه شده، سر به جنون برداشته بود، لوآ در اوج کار شدیدش بود، به ذات الرّیه مبتلا شد. مدّتی کوتاه به تقویت خود پرداخت. ولی روح او اجازه ی استراحت به او نمی داد. قویاً کوتاهی زمان را احساس می کرد. نمی توانست جز به یک کلمه بیندیشد: "تبلیغ!"

یک روز لوآ به برخی از دوستانش گفت: " مطمئنم که تا آخرین ایّام حیات مان در حال آموختن درس هایی خواهیم بود، زیرا این عالم، مدرسه ای است که ما تنها موقعی که آن را ترک می کنیم، فارغ التحصیل خواهیم شد. موقعی که واپسین روزها برسند و مدرسه را تا آنجا که به من مربوط است، برای همیشه ترک کنم، خوشحال خواهم شد. "

بعد به شمایل مبارک حضرت عبدالبهاء که روی دیوار نصب بود نظری انداخته، گفت: "ولی اراده ی ایشان، نه اراده ی من، عملی گردد زیرا تنها چیزی که می خواهم انجام دهم اراده او و انقطاع از ما سوی الله است."

در آن ایام لوآ شدیداً سرگرم نوشتن " گزارشی از آخرین ماه‌های من با حضرت عبدالبهاء " بود. به یاران بهائی اش در آمریکا نوشت که حضرت عبدالبهاء سلامت هستند. حضرت عبدالبهاء به لوآ مأموریت داده بودند که آخرین خبرها را برای احبای آفریقا، اروپا و آمریکا ببرد.

حضرت شان به او فرمودند:

" اینک وقت آن فرا رسیده است که بروی و اخبار را به احبای مصر، اروپا و آمریکا برسانی. مدتی مدید است که یک کلمه به آن‌ها نرسیده است، بسیار مایلیم که ترا به سوی آنها بفرستم، بعد از آن که باید بروی و تبلیغ کنی و تعلیم دهی. "

لوآ به مصر رسید. به خاطر جنگ تأخیر داشت. پس بلافاصله کار تبلیغی اش را در آفریقا شروع کرد. به آمریکا نامه ای نوشت و به خاطر تأخیرش عذر خواهی نمود. به آنها نوشت:

" از آن جا که اوّل در فرانسه کارهایی دارم که انجام دهم، هنوز نمی‌دانم که چه زمان به آمریکا خواهم رسید ... من دیگر بارتوسط مرکز مقدس میثاق (حضرت عبدالبهاء) اعزام شده‌ام تا "میثاق را ندا کنم" و من با تأیید الهی حضرتش بهتر و نیرومندانه تر از آنچه که همیشه انجام داده‌ام، این کار را خواهم نمود ... لطفابه جمیع احباء بفرماید همه را دوست دارم و آماده‌ام تا آنها را با روح مرکز میثاق مقدس خداوند که جز عشق پاک و خالص و روحانی الهی نیست، ملاقات نمایم. رجای واثق دارم که جمیع در خدمت امر اعظم اش موفق و مؤید باشند و از آنها مستدعی‌ام برای من دعا کنند.

کم‌ترین و بی‌مقدارترین بنده وفا دار حضرتش

شریک شما در خدمت و محبت حضرت عبدالبهاء

لوآ پورت سعید، مصر ۲۱ سپتامبر ۱۹۱۵

با این که صحت لوآ رو به تحلیل می‌رفت، آهنگ فعالیت‌های تبلیغی اش را تسریع نمود. هرچه احساس ضعف بیشتری می‌نمود، عزم او بر خدمت، جزم تر می‌شد.

یاران لوآ از او ملتمسانه می خواستند به استراحت پردازد. لبخند می زد و می گفت: "مولای محبوب ما استراحت نمی فرمایند. حضرت شان فرمودند:

"گاهی اوقات استراحت مادی ما را از استراحت معنوی محروم می سازد."

یک روز بهاری در قاهره، لوآ دیر وقت به خانه بازگشت. ساعت های طولانی زیادی را صرف هدایت محصلینی که مشتاق استماع نکات بیشتری درباره امر بهائی بودند، نموده بود. بسیار خسته و ضعیف بود، ولی علی رغم این وضعیّت، هرگز اینقدر رخی تابان و شادمان نداشت. با دوستانش خداحافظی زیبایی نمود و به اتاقش رفت. اندکی بعد آنها صدای فریاد بلندی را که ناشی از درد بود شنیدند. لوآ دچار درد و الم عظیمی شده بود. حتی در آن موقع هم او فقط به یک چیز می اندیشید: «حضرت عبدالبهاء». سه بار به صدای بلند فریاد زد:

"الله ابهی! الله ابهی! الله ابهی!"

این مرتبه ملک الموت دور نشد. لوآ هنوز چهل و پنج سال را تمام نکرده بود که از این عالم صعود نمود، آنقدر جوان و آنقدر زیبا.

گفتار سی و چهارم

"لوآ که در جمیع اعصار جاودانه خواهد زیست"

لوآ غالباً در آن روزهای واپسین برای دوست عزیزش "ژولی" نامه می نوشت. وقتیکه خانم تامپسون خبر صعود لوآ را شنید، خاطرات آن روز پر از سرور، در گذشته ای دور را در نظرش مجسم کرد که او و لوآ هر دو در نیویورک در معیّت حضرت عبدالبهاء بودند. او آن لحظه را برای تاریخ ثبت کرده است :

" لوآ در مقابل حضرت عبدالبهاء زانوزد و حیات ما را تقدیم امر مبارک نمود. لوآ به مولای محبوب مان گفت: «ژولی و من زندگی خود را وقف شما می‌کنیم و از شما استدعا داریم که نهایتاً در سیل حضرت مرگ را پذیرا شویم. مگر نه، ژولی؟» "

لوآ هرگز فرصت جواب را نیافت. لوآ هر دو نفر آنها را به سوی میدان شهادت می‌راند. لوآ نمی‌توانست یک بهائی که مشتاق ریختن " المداد الاحمر"^{۷۷} نباشد را درک کند.

ژولیت تعریف می‌کند که لوآ چگونه مشتاقانه حیات هر دو نفر آنها را تقدیم مولای مهربان نمود:

" ما می‌خواهیم جام شهادت را بنوشیم. مگر نه ژولی؟ "

پیش از آن که بتوانم جواب دهم، لوآ ادامه داد:

"ای مولای محبوب، چقدر برای امر حضرت بهاءالله مفید خواهد بود اگر دو آمریکایی برای امرالله جان ببازند! لطفاً آن را عطا فرما! رو به من کرد و گفت: «دامن حضرتش را بچسب، ژولیو التماس کن!»

طلعت میثاق فرمودند: «بسیار خوب!». ولی این جواب، لوآ را راضی نمی‌کرد. التماس کرد: «بگوید بله، مولای من! اوه، ژولی، از ایشان بخواه که بگویند بله!» "

حضرت عبدالبهاء به آنها فرمودند:

" من حالا اهدای حیات شمارا می‌پذیرم. بقیه آن بعداً تصمیم گرفته خواهد شد. "

" حالا آن تصمیم گرفته شده است. حضرت عبدالبهاء یک بار به من فرمودند:

"لوآ قلب رئوفی دارد. آن قلب رئوف بیش از حد درد کشیده، ناگهان از تپش باز ایستاد. "

لوآ در یکی از آخرین نامه‌هایی که تا آن زمان نوشت، می‌مکسول را که در ۱۸۹۸ در پاریس به ظلّ امر مبارک وارد کرد، چنین مخاطب قرار داد:

^{۷۷} - فراز آخر کلمات مکنونه عربی است که حضرت ولی امرالله به "جوهر احمر" (Crimson ink) ترجمه فرموده اند. - م

" بنابراین آنکس را که بر بام است مگذار فرود آید و آن کس را که در صحرا است مگذار تا باز گردد. زیرا هر نفسی باید در هر مکانی که خود را در مواجهه با حقایق و شرایط، آنچنان که هستند، مشاهده نماید. باید آغاز نماید و بدانند که وضعیت فعلی برای آینده اش، بهترین است. چه در صحاری سر سبز و خرم باشد، چه در بیابانهای شن زار سوزان. هدف غائی که باید به دست آید انقطاع از ما سوی الله است. او با رحمت عظمای اش هر نفسی را در جایی قرار می دهد که فرایند دردناک، سریع تر و بهتر حاصل گردد. به این علت است من در مصر هستم و تو در کولاک برف کانادا هستی ... تنها امید، هدف و آرمان اعلامی من، رفتن به آمریکا و انجام دادن آن کاری بود که میل حضرت عبدالبهاء در آن بود. در این دنیا جز حضرتش احدی هرگز نخواهد فهمید که اگر آن عمل انجام می شد، چه مقصدی حاصل می گشت. به نظر می رسد که خداوند حیات مرا به عنوان فدائی در سبیلش نمی پذیرد، با آن همه من با تمام روح و جانم مشتاق آمم ... اگر نتوانم به آن نائل گردم تنها خواسته ام موفقیت جمیع شما در آن جایی است که من قصور نموده، شکست خوردم."

حلقه ای که قلب لوآ را به قلب می مکسول پیوند می داد گرانبها و بی نظیر بود. تعجبی ندارد که وقتی خبر صعود لوآ به سمع او رسید، تقدیر فصیحی از این مبلغ عظم الشان بهائی و منادی میثاق حضرت بهاء الله نوشت.

" صفات (لوآ) عظیم و متعالی بود. شخصاً گناهان و ضعفهای جمیع ما را متحمل شد و با نجات و رستگاری خود، ما را رستگار کرد. او راهی در میان جنگل بکر و دست نخورده گشود ... او روح و جسمش را در نهر انداخته و فانی شد تا پلی بسازد که ما از آن عبور کنیم ... شوق و حرارت عشق الهی که قلب او را مشتعل ساخت تا به ابد قلوب نوع بشر را روشن و منیر خواهد ساخت."

«می» نوشت:

" من ساعتها لوآ را دیده ام، یک زن، یک کودک، سرا پا عشق و لطافت در گوشه ای دوردست، تنها می میرد. دور از سرزمینی که در آن بذرهایش را پاشید. سرزمینی از اقیانوس اطلس تا اقیانوس آرام، از سرزمینی که به مثابه ستاره ی صبح ارزان برخاسته به طلوع انوار

حضرت بهاءالله در آن روزهایی بشارت داد که مغرب زمین در چنگال مادی گرایی به جمودت و خمودت مبتلا گشته بود و دور از جمیع نفوسی که باید به او عشق ورزیده او را به مثابه هدیه گرانبهایی از سوی خداوند گرامی بدارند.

«می» ادامه داد:

" معتقدم که در آخرین مرتبه ای که لوآ، عبدالبهاء محبوبش را ترک گفت، در جمیع نفوس مرد و در خدا حیات جاودانی یافت و به "قدم روح" گامی برداشت که به وسیله آن، روح حقیقت و راستی در امر مبارک در آمریکا طلوع نمود."

«می» یک " لوآی مظفر و منصور" را مشاهده می کرد که " در مرگش عظمتی وجود داشت. او لوآیی بود که در جمیع اعصار جاودانه خواهد زیست." و در عین حال لوآ را، یک ولید مشتاق میثاق الهی می دید که تشنه راه هایی هر چند کوچک بود که بتواند در آن راه، به عبدالبهای محبوبش خدمت کند. قلم لطیف و حزین «می» چنین می نویسد:

" من فقط می توانستم هیکل ظریف و شکننده او را، سیمای دوست داشتنی و حساس او را، دیدگان ملتمس کودکانه ی او را ببینم. من فقط می توانستم فریاد روح او را، اشتیاق وافر او به فدا شدن در سبیل الهی را بشنوم. بعد از سالها رنج و مرارت، خدمت و فداکاری، بی آن که دارای خانه ای، پولی، یا هیچ امید و آرمان مادی یا ملجاء و مأوایی باشد به آمال متعالی و آرزوی بلند و والای خویش رسید و بالاخره شهید مرد!"

گفتار سی و پنجم

تاج شهادت

حضرت عبدالبهاء، هنگامی که خبر درگذشت لوآ به ایشان رسید، قرین دریای احزان شدند. مولای محبوب، یک روز بعد از ظهر درکناره دریای جلیل مشی می فرمودند که " خبر درگذشت لوآی محبوب" به ایشان رسید.

یکی از کاتبین حضرت عبدالبهاء، حزن عمیقی را که هیکل مبارک از درگذشت این مبلغ بزرگ امرالله احساس فرمودند به خاطر می آورد. او می نویسد:

" ایشان عمیقاً متأثر شدند و این فقدان عظیم را بیش از هر یک از ما احساس فرمودند. از آن زمان به بعد بیش از صد مرتبه شنیدم که طلعت میثاق با صدای مؤثری فریاد برآوردند:

«چه فقدانی! چه فقدانی! چه فقدانی!»

در مکتوبی که همین کاتب هیکل اطهر به آمریکا فرستاد اشاره شده است که لوآ مبلغ "بی نظیری" بوده است.

او یکی از اولین احبای آمریکا بود که در ابعاد وسیعی مسافرت کرد و ندای ملکوت را بلند نمود. او یکی از نخستین زائرین غربی بود که به زیارت طلعت عبدالبهاء در عکا توفیق یافت. او "قارات آمریکا، اروپا، آسیا و آفریقا را طی کرد تا به انتشار کلمة الله پردازد." او بسیاری از نفوس برجسته را، اعم از رجال و نساء، به ظلّ امر مبارک هدایت کرد که آنها به نوبه خود، فعالیت او را با کاردانی و اشتیاق در جمیع اقطار عالم ادامه دادند. او تنها "مؤمنی بود که شاه ایران را سالها قبل در پاریس ملاقات کرد" و به هدایت مولای محبوب، حضرت عبدالبهاء، از سوی احبای آن سرزمین "واسطه قرار گرفت." لوآ یکی از حواریون حضرت عبدالبهاء بود. او "توسط حضرت شان تعلیم دید، تربیت یافت و اعزام شد" تا امر بهائی را به عالم ابلاغ کند.

لوآ " یکی از نفوس معدودی بود که هفت یا هشت مرتبه ارض اقدس را زیارت کرد، در عائله مبارکه در یک سفر، ماه‌ها زیست و به عنوان یکی از اعضاء عائله مبارکه، یکی از بنات حضرت عبدالبهاء ملاحظه شد. "

جمیع کسانی که به ارزش واقعی لوآ وقوف داشتند، این کلام مولای محبوب را منعکس می‌ساختند: "چه فقدانی!"

حضرت عبدالبهاء در تلگرامی به احبای آمریکا فرمودند:

"کنیز الهی، لوآ، مشتعل به نار محبت او، درگذشت. در ایام اخیر حیاتش بیماری قلبی که او بدان مبتلا شده بود، شدیداً به وخامت گرایید. "

حضرت شان دعا فرمودند که خداوند برای روح لوآ، قصری را ملجاء و ماواء قرار دهد.

پس آنگاه طلعت عبدالبهاء یاران آمریکا را به قیام و پیروی از خط مشی لوآ دعوت فرمودند. ایشان، او را "مبشر و منادی میثاق" خواندند و او را به نحوی والا مدح و ستایش فرمودند که امر مبارک را - "پیش برو و امر را اعلام کن" - اطاعت کرده است.

حضرت عبدالبهاء فرمودند:

" لوآ، آن ورقه مبارکه سبب هدایت نفوس کثیره شد، چون با قلبی مجذوب و لسانی فصیح، خود را وقف کرده بود و شب و روز به تبلیغ امرالله مشغول بود. حال از ملکوت ندا برآورده، می‌گوید: «ای فرزندان من! ای فرزندان من! آیا می‌دانید به چه فضلی نائل - شده ام؟» "

وقتی که هیکل ترابی او به آرامگاه ابدی وی منتقل شد، ولی امر بهائی، حضرت شوقی افندی، به تمام عالم بهائی، این واقعه را اعلام فرمودند، او را بدین گونه توصیف فرمودند:

" لوآی فنا ناپذیر، امالمبلیغین جامعه بهائی آمریکا، مبشر طلوع یوم میثاق ... "

و هنوز صدای رسای او از هر سرزمینی فریاد برمی‌آورد. اواز درون وجود کسانی سخن می‌گوید که قلوبشان را او که امّ المبلّغین غرب بود، متأثر ساخت. فرزندان روحانی او و فرزندان فرزندان او، مشتعل از شعله نار او، هر زمان که اسم او بر زبانی جاری می‌گردد، با عشق و سرور موفور، سر را

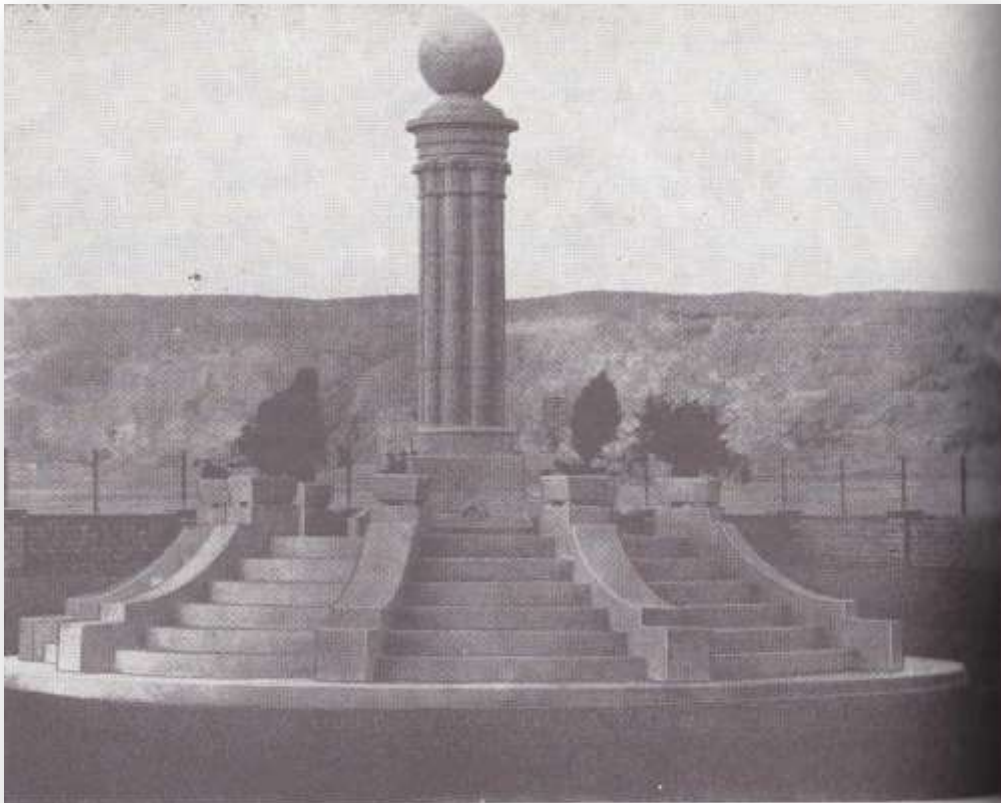
بالا می‌گیرند. آنان مشعل فروزان را در دست گرفته‌اند و آن را در حال اعتلاء نگه داشته، نار تبلیغ را در هر سرزمینی برمی‌افروزند تا سراسر کره ارض به نور حضرت بهاء‌الله روشن و منیر گردد. به این ترتیب است که لوآ هنوز از درون قلوب نفوسی که او بیدارشان کرده است در روی ارض به تبلیغ می‌پردازد. آن‌ها می‌توانند انعکاس صدای حضرت طاهره را از لسان او بشنوند که:

" من ناقوس هستم ! من صور هستم ! "

لوآ که در روی کره ارض فاقد لانه و آشیانه‌ای بود، اکنون در عالم بالادارای " قصر " است. این وعده مولای محبوب اوست.

لوآ، خاموش در مرقد خویش، با شیوایی تابان و درخشانی که برای همیشه روی زمین آرام گرفته است، در زیر خاکهای تپه‌ای ساکن، آرام در مصر به خواب رفته است. سنگ بنای ساده آرامگاه او، از آن سوی رود نقره‌ای نیل، به آن‌جا می‌نگرد که خورشید در ورای اهرام باستانی، آن قبور سلاطین به فراموشی سپرده شده، غروب می‌کند.

این روح پر تحرک و بی آرام و قرار، این شعله الهی، " لوآی فناپذیر"، دور از وطن خود، به اوج آرمان قلبی‌اش فائز گردید و به افتخار شهادت نائل گشت و این تاج و هاج را زینت تارک خویش ساخت.



In one giant tomb are laid to rest, in the Bahá'í Cemetery of Cairo, Egypt, two great teachers—Lua Getsinger, the American, Mirzá 'Abu'l-Faḍl, the Persian

مقبره دو مبلغ بزرگ - قاهره ، مصر
لوا گتسینگر و ابوالفضل (ابوالفضائل) گلپایگانی



تجلیلی نهائی

یک صد سال پیش، در اول نوامبر ۱۸۷۱، آن "مبشر و منادی" امر بهائی، "لوآی فنا ناپذیر"، تولد یافت. در سال ۱۹۷۱، احبای الهی در سراسر آمریکا و کانادا، به شکرانه موهبت "حیات" که به بسیاری از آنها عطاء نمود، خاطره اش را گرامی داشتند. این حکایت نارسا از حیات متعالی لوآ را تنها با این تجلیل نهائی از یراعه حضرت عبدالبهاء، مولای بسیار محبوب لوآ، شایسته است که پایان دهیم. جملات زیر، کلام حضرت عبدالبهاء است که تا ابد به عنوان میزانی برای سنجش حیات این بَظَل الهی باقی خواهد ماند:

«با عزاز امة الله المنجذبه، لوآ التي صعدت الى الملاء الاعلى، عليها ثناء الله و بهائه»

«هو الله، الهی الهی امة ات که به نفحات قدست منجذب و به نار محبتت مشتعل، اسمت را منادی و آیات را در میان عبادت ناشر بود، فی الحقیقه در کمال خضوع و انکسار، اطمینان قلب و وجدان، فارغ از جمیع قیود و انجذابات دنیوی، راجی فضل و رحمت شامله ات و آمل دخول به حضور منور، مفتخر به عنایات محیطه ات و ملتمس نزول عطایای بهییه ات، به سوی تو صعود نمود.»

پروردگارا! مقامش را تعالی بخش، او را در بحر رحمت مستغرق فرما و در رضوان بقایت، در عالم انوار، در مرکز اسرار مبارکه ات جای ده.

خداوندا! او به تو مؤمن بود، آیات را تلاوت می کرد، با تمام قلب به تو توجه می نمود، روح او مستبشر به بشارات تو، نفس او به نار محبتت جید و پاک بود. پس در عالم انسانی، به إعلاء کلمه ات قیام کرد، او تشنگان را به نوشیدن از جام هدایتت رهنمون شد و بیماران را به دریاق معرفت از قید امراض رهایی بخشید. در سبیلت به ممالک بعیده و اقالیم شاسعه سفر کرد و

بشارت ملکوت را در قارات وسیعہ عظیمہ ابلاغ نمود تا در میان مشکلاتی کہ در سببیت متحمل گردید، گوشت و استخوانش آب شد. امراض و آلام، او را مورد هجوم قرار داد. بدن ضعیفش طاقت از دست بداد. اعصاب و عضلاتش از کار بیفتاد و قلب او معرض امراض مختلفہ قرار گرفت. پس با رجای حیات باقیہ، وجود ابدیہ، این عالم فانی ناپایدار را ترک گفت.

الها! او را در جوار رحمت منبسطہ ات قصری عطا فرما. او را در حدائق جنّت اعلایت مأوی بخش. وجہ او را بہ نور رضایت در ملکوت ابہایت منور فرما. او را بہ جنّت لقاییت راہ دہ و بہ محفل تجلی داخل کن تا انوار تابانش بر عالم قلوب و اقلیم وجدان بتابد. تویی بخشندہ. تویی غفور. تویی ارحم الراحمین. عبدالبہاء عباس « (ترجمہ)

در یوم جمعہ ۱۵ آذر ماہ ۱۳۷۰ ترجمہ کتاب the Flame بہ پایان رسید. فاروق - گرگان